

به استقبال ۶۰ - مین سالگرد تأسیس حزب توده ایران

مجموعه مقالات

# حزب توده ایران مارکسیسم و لنینیسم



انتشارات حزب توده ایران  
آبان ۱۳۷۹



## جهان معاصر و آموزش های مارکس به مناسبت ۱۵ اردیبهشت ماه ، سالروز تولد مارکس

سده بیستم، واپسین سال خودرامی گذراند. بشریت در آستانه هزاره سوم، بانوهای ازمشکلات، مصائب و نابسامانی هاروبه روست. درجهان تقسیم شده به فقیروغنی، درجهان زیرفرمانفرمایی انحصارات فراملی، درجهانی که پول قدرت برترآنست و بالاخره درجهان تحت حاکمیت سرمایه، چنان شرایطی فراهم آمده است که، کمترکسی را، حتی درمیان اندیشه پردازان مدافع سرمایه داری، می توان سراغ گرفت که در آستانه هزاره سوم ازمارکس و آموزش های اوسخن نگوید.

واینست واقعیت جهان امروز! مارکس ومارکسیسم که پس ازتحولات منفی دهه اخیر میلادی، یعنی بعداز فروپاشی شوروی وبرقراری نظم نوین جهانی، توسط صدها «پژوهشگر، روشنفکر نخبه، اقتصاددان وجامعه شناس» برآن خط بطلان کشیده شدوکاربه آنجارسیده که حتی احزاب و اشخاصی درجنبش جهانی کارگری، به آموزش های اوپشت کرده وآنرا کهنه قلمداد کردند، باردیگرواین بارباجذابیت خیره کننده وتوانایی علمی، درافق اندیشه پدیدار شده است. شیخ کمونیسم دوباره واین بارنه دراروپا، که برفرار جهان درگشت وگذاراست.

سال های اخیرکوشش همه جانبه ای ازسوی مدافعان سرمایه داری صورت پذیرفته است تااثبات شود که آموزش های کارل مارکس اگر هم جنبه علمی وروشنفکرانه ای داشت فقط به سده بیستم ومسایل این سده مربوط بوده، سده ئی که دیگربه تاریخ پیوسته است. دردوران فن آوری مدرن ورشدخارق العاده علم وفن، جایی برای مارکسیسم وجودندارد! چنین تبلیغاتی باواقعیت مطابقت ندارد، و سرشت و اصول مارکسیسم درست خلاف آن را ثابت می کند. لنین درتوضیح علمی آموزش کارل مارکس، دراثرفنناپذیر خودبه نام «کارل مارکس - زندگینامه وفشرده ای ازمارکسیسم» می نویسد: «مارکسیسم عبارت است ازسیستم نظریات وآموزش مارکس. مارکس ادامه دهنده وفرجام بخش نابغه سه جریان فکری عمده قرن نوزدهم است، که به پیشرفته ترین سه کشور بشریت تعلق داشتند. فلسفه کلاسیک آلمان،

اقتصادکلاسیک انگلستان وسوسیالیسم فرانسه. درپیوندبا کلیه آموزش های انقلابی فرانسه، مجموعه نظریات مارکس، ماتریالیسم معاصر وسوسیالیسم علمی معاصرراکه تئوری وبرنامه جنبش کارگری همه کشورهای متمدن جهان است، تشکیل می دهد. [۱]

آموزشی چنین منسجم که آفریده خردوتکامل تاریخی جامعه بشری است، و بر بلندای چکاد دانش زمانه آفریده وپرورده شده، چگونه ممکن است، بادانش ورشدآن بیگانه باشد واثربخشی وصحت خودراازدست بدهد؟! سخن برسراین نیست که مارکسیسم ازهرگونه تغییرمیراست، دیالکتیک، جوهر اندیشه های مارکسیسم، هیچ پدیده ئی را تغییرناپذیر نمی داند. دیالکتیک، روح این آموزش قلمداد می شود. مارکسیسم مجموعه نظرات ویابه بیان روشن تر جهان بینی است که باپیشرفت دانش وتمدن بشرپدیدشده وباپیشرفت ودانش بشری رشدوتکامل می پذیرد. به قول لنین: «درمارکسیسم چیزی شبیه دگم وجودندارد.»

آموزش کارل مارکس اجزاء مجزا، ناپیوسته ومنفک ازیکدیگروبدون ارتباط باجامعه نیستند. تمام توانایی وعظمت مارکس دراین بود که مجدانه دنباله دستانوردهای بشری را پی گرفت ومجموعه ئی به هم پیوسته وعلمی را بنیان گذاشت. رازماندگاری ورشدمارکسیسم دراین حقیقت نهفته است.

مارکسیسم به نوبه خود، دانش بشری را اعتلاوقوام بخشید. هیچ عرصه ئی ازفلسفه وعلوم اجتماعی نیست که ازآموزش های مارکس وانگلس متاثر نشده باشد. درآموزش های اقتصادی مارکس، که لنین آن را «محتوای اصلی مارکسیسم» می نامد، واقعیت سرمایه داری چنان داهیانه ارزیابی شده است که روند تحولات اقتصادی واجتماعی به دفعات برآن مهر تأیید کوبیده است. بخشی ازشمنی سرمایه داری بامارکس برسرهمین مباحث است. مارکس دردیباچه چاپ اول اثرجاودانه خود «سرمایه» دراین خصوص نوشته است: «آنچه را که من قصددارم دراین اثرتحقیق کنم شیوه تولید سرمایه داری ومناسبات تولیدی ومبادله های منطبق باآنست... درعلم اقتصاد تحقیق آزادعلمی تنها باهمان دشمنی که برای شعب دیگرانش وجوددارد تصادف نمی کند. طبع خاص موضوعی که موردبحث آنست شدیدترین وحقیقترین وکینه توزترین شهوات نفسانی که درسینه انسانی می جوشد یعنی حرص نفع شخصی رابرضدخودمی انگیزد» [۲].

در وضعیت کنونی، یکی ازشگردهای اساسی که ضد مارکسیسم به کاربرده می شود، عبارتست ازتنزل آن به سطح صرفایک بحث وتئوری مربوط به علوم دانشگاهی. بسیاری از «نخبگان» تربیت شده سرمایه داری، مارکسیسم رافقط درسطح یک پژوهش علمی که نباید ازچارچوب «پژوهشگاه» خارج شود، معرفی می کنند. چنین مارکسیسم بی خطری، البته بسیارهم موردتوجه «اندیشمندان» قراردارد.

## لنین بزرگ، اسطوره انقلاب پرولتری و تکامل دهنده وجدان بشری

۱۸۷۰-۱۹۲۴

لنین زیست، لنین می زید، لنین خواهد زیست

مایاکوفسکی: شاعر بزرگ روس

ولادیمیر ایلیچ لنین، رهبر کبیر پرولتاریای جهان و ادامه دهنده راه مارکس و انگلس بنیان گذاران سوسیالیسم علمی در ۲۲ آوریل ۱۸۷۰ در سیمبریسک زاده شد. در ۱۸۸۷ به دانشکده حقوق دانشگاه قازان وارد شد. برادر بزرگ او الکساندر در مارس ۱۸۷۷ به اتهام شرکت در ترور تزار الکساندر سوم اعدام شد. در همین سال لنین به خاطر فعالیت های سیاسی دانشجویی از دانشگاه اخراج و از قازان تبعید شد. نخستین اثر مهم او «دوستان مردم کیانند» (۱۸۹۴) و روشکستگی تئوری و تاکتیک های سوسیالیال دموکرات (نارودنیک) ها را آشکار کرد. لنین در سال ۱۸۹۵ موفق شد گروه های مارکسیستی سن پترزبورگ را متحد کند. برای بار دوم دستگیر و به سیبری تبعید شد. در ۱۹۰۰ به خارج از روسیه مهاجرت کرد و در آنجا نخستین روزنامه مارکسیستی سراسر روسیه را به نام ایسگرا «اخگر» منتشر کرد. این روزنامه در تشکیل حزب مارکسیستی آینده و مبارزه با فرمیست ها و اپورتونیست ها، نقش مهمی را ایفا کرد. در ۱۹۰۳ حزب مارکسیستی بلشویک به رهبری لنین پدید آمد و مبارزه قاطع خود را برای سرنگونی تزار ایسم و بنای جامعه سوسیالیستی آغاز کرد.

لنینیسم - انقلاب کبیرا کتبر و انترناسیونالیسم

فعالیت های نظری لنین از مبارزه عملی او جدا نبود. نقطه عطف این مبارزه، انقلاب بورژوا - دموکراتیک ۱۹۰۵، انقلاب بورژوا - دموکراتیک فوریه ۱۹۱۷ و انقلاب سوسیالیستی ۱۱ اکتبر بود. لنین آموزش خلاقانه مارکسیسم را با درک شرایط نوین تاریخی و بر اساس تجربه های عملی انقلاب های روسیه و جنبش های انقلابی جهان از زمان مارکس و انگلس، متحول کرد و به آن شکل عینی بخشید. لنین در اثر معروفش «امپریالیسم بالاترین مرحله سرمایه داری» تحلیل شیوه تولید سرمایه داری را که مارکس در اثر معروف خود «کاپیتال» انجام داده بود، ادامه داد و قوانین حاکم بر اقتصاد و تحولات سیاسی رادردوران امپریالیسم کشف کرد. لنین نشان داد که در شرایط نوین جهان، سوسیالیسم می تواند در آغاز در یک یا چند کشور به پیروزی برسد. لنینیسم، مارکسیسم دوران امپریالیسم زاده شد. برخلاف ادعای ایدئولوگ های

مارکسیسم علم است، اما علمی که برای توضیح، تفسیر و تغییر جهان به وجود آمده است. زنده یادر فیق طبری در در سنانه وزین و معتبر خود به نام «بنیاد آموزش انقلابی»، در توضیح پیدایش فلسفه مارکسیستی و مراحل عمده تکامل آن، بر این نکته مهم این گونه تاکید کرده است: «این فلسفه ئی ست که نه تنها جهان را توضیح می دهد، بلکه افزار معنوی تغییر جهان است» [۳].

و این نکته بی نهایت مهمی است، به ویژه در شرایط دگرگونی های بزرگ در عرصه جهانی. در دوران ماکه «جهانی سازی» در سرلوحه برنامه های امپریالیسم قرار داد و از اهمیت فوق العاده ای برخوردار است، تاکید بر این ویژگی آموزش کارل مارکس ضرورتی دوچندان کسب می کند. در اینجاست، و درست بر پایه این شرایط عینی است، که یکی از بنیادی ترین جنبه های آموزش مارکس، باردیگر، پس از مدتی وقفه، با صراحت و قوت هر چه تمام تر مطرح شده است. نظریه مارکس پیرامون مساله دولت، و دوران گذار از جامعه سرمایه داری به سوسیالیسم، پس از فروپاشی اتحاد شوروی، بیش از دیگر جنبه های آموزش او مورد انتقاد، تحریف و نفرتین قرار گرفت. اما امروز، در اثر تغییر اوضاع جهان، بسیاری از این احزاب که به این تئوری پشت کرده بودند، بازم صراحتا بدان توجه نشان می دهند. آنچه مارکس در برخی آثار خود، به ویژه در نقد برنامه «گتا» بر آن انگشت گذاشته، صرفا یک تئوری بافی بی پشتوانه و یا، به زعم سوسیالیال دمکرات ها، «نامه ئی غیر دقیق» نیست. لنین این اندیشه مارکس را «چکیده همه آموزش های او» نامیده است. آغاز این بحث، نشانگر آغاز دوران جدیدی از رشد مارکسیسم است. در جهان معاصر، در دوران قدرت نمایی امپریالیسم، اعتبار آموزش های کارل مارکس بیش از گذشته خود نمایی می کند. تکامل واقعی جامعه بشری و افق های روشن فردا در پرتو آموزش های کارل مارکس، واقعیتی است کتمان ناپذیر!

۱. کارل مارکس - زندگی نامه و فشرده ای از مارکسیسم - لنین - ترجمه جوان شیر، انتشارات حزب توده ایران ۱۳۵۵
۲. سرمایه - جلد اول - کارل مارکس - ترجمه ایرج اسکندری - انتشارات حزب ۱۳۵۲
۳. بنیاد آموزش انقلابی - احسان طبری - انتشارات حزب توده ایران ۱۳۵۰

به نقل از «نامه مردم»، شماره ۵۵۸

سرمایه داری، مارکسیسم و لنینیسم، بایکدیگری پیوندی ارگانیک دارند. مارکسیسم لنینیسم آموزشی است خلاق و انقلابی. این آموزش آیین نیست و از اصول جامد منشاء نمی گیرد، ریشه در واقعیت های زندگی دارد و راهنمای عمل است.

انقلاب کبیرا کتیر با سلاح مارکسیسم لنینیسم سیمای جهان را در سیر تکاملی تاریخ بشری دگرگون ساخت. مهم ترین دستاوردهای گرانهای انقلاب اکتبر، تنها در حرکت به سمت و سوی پایان استثمار انسان از انسان، یا به دست آوردن آزادی، دموکراسی و عدالت اجتماعی، یا مبارزه میلیونی توده های کار و زحمت برای تعیین سر نوشت تاریخی خود و یا نقطه آغازی در روند غلبه بر شیوه مالکیت خصوصی نبود، بلکه ارزش والای دیگری که برای نخستین بار در تاریخ مدون بشریت به عمل درآمد، پیام صلح دوستی برای تمامی ملت ها و تحکیم روح انترناسیونالیستی پرولتری بین خلق های جهان بود. لنین آموخت که «سیاست جنگ طلبانه امپریالیسم، شرایط زندگی جامعه بشری را به ناپودی می کشاند» (مجموعه آثار جلد ۲۷).

خصلت انترناسیونالیستی انقلاب اکتبر، از خصلت عینی طبقه پرولتاریا، منشاء می گیرد. اتحاد و همبستگی کارگران از شرایط تاریخی و اجتماعی طبقاتی و از اشتراک منافع و هدف های آنان ناشی می شود. در حقیقت لنین، شعار آموزگاران بزرگ سوسیالیسم علمی «پرولترهای همه کشورها متحد شوید» را در شرایط نوین دوران امپریالیسم به تجربه گذاشت. لنین در تشریح این شعار می نویسد: «سرمایه نیروی بین المللی است. برای پیروزی بر آن، اتحاد بین المللی کارگران... ضرور است.» (لنین مجموعه آثار جلد ۳۰)

انقلاب اکتبر برای نبردی مشترک علیه سرمایه و ستم، دستیابی به صلح پایدار و مبارزه علیه سیاست های جنگ افروزان امپریالیسم، پیوندی را در رابطه دوستانه عمیق بین خلق های جهان پدید آورد. لنین در تدوین پایه های تئوریک و مسائل بغرنج انقلاب اکتبر به رهبری حزب پرولتاریا و دیگر زحمتکشان، مهم ترین سهم را بر عهده داشت. فعالیت حزب در این مرحله به خودی خود و اتفاقی نبود. بلکه به خاطر داشتن استراتژی و تاکتیک هایی بود که حزب انتخاب کرده بود. لنین می نویسد: «بلشویک ها در انقلاب هنر پراهمیتی را یافته بودند و آن هم، توانایی و آمادگی تغییر سریع و به موقع تاکتیک های متناسب و با در نظر داشتن تغییرات عینی و شرایط جدید بود. آنها در یافته بودند که راه های نوینی برای رسیدن به هدف برگزینند، آن هم زمانی که راه قبلی در شرایط تغییر یافته، خود را غیر ممکن نشان می داد.» (لنین مجموعه آثار جلد ۳)

لنین درباره وحدت سازمانی و صفوف یکپارچه پرولتاریا می نویسد: پرولتاریا فقط در سایه سازمان می تواند به نیروی شکست ناپذیر بدل گردد. «یک گام به پیش دو گام به پس» و «پرولتر، مادام که فرد منفرد و مجزایی است هیچ است... او هنگامی خود را عظیم و نیرومند حس می کند که ببیند جزیی از یک پیکر عظیم و نیرومند را تشکیل می دهد» لنین

منتخب آثار جلد ۲)

لنین: انسان طراز نوین

فعالیت های نظری و عملی لنین، پدیده ای شگفت انگیز بود. حتی در دشوارترین فعالیت عملی، فعالیت نظری خود را متوقف نمی ساخت. کار برای لنین زندگی بود. تئوری انقلابی را تنها در پیوند ناگسستنی آن با عمل انقلابی می دانست. او به توده های ایمانی واثق داشت و بر این باور بود که اندیشه هازمانی به نیرو تبدیل می شوند که توده ها را در برگیرد. لنین برای نقش توده ها در تشخیص اشکال مبارزه در راه سوسیالیسم ارزش فراوانی قائل بود. او نخستین شخصی بود که توانست اهمیت تاریخی ارگان های اصیل حاکمیت خلق یعنی شوراهاراکه در سال ۱۹۰۵ به ابتکار انقلابی توده های مردم تشکیل شدند و تعیین کننده ویژگی های گذار روسیه به سوسیالیسم بود، درک کند.

اصولیت، نیروی اراده، سازش ناپذیر در مبارزه با دشمنان طبقاتی زحمتکشان، دقت، منطق استوار، شهامت اخلاقی، فروتنی، تهور در اندیشه... از ویژگی های انکار ناپذیر رفیق لنین است. لنین انسان طراز نوین کامل بود. ارتجاع همواره در لنین دشمنی سرسخت، استوار و شکست ناپذیر می دید. پلیس تزار یسم در جوانی و امپریالیسم جهانی پس از پیروزی انقلاب اکتبر، پیوسته در صدد نابودی او بودند. سازمان تروریست و ضد انقلابی (اس-ار) در ۱۹۱۸ یکی از اعضای خود را به نام کاپلان به کشتن او مامور ساخت. گلوله کاپلان که بر بدن لنین نشست نه تنها او را از پای در نیاورد بلکه بر محبوبیت او در میان آزادی خواهان جهان صدها برابر افزود. «از آن زمان تا کنون، امپریالیسم پیوسته در صدد نابود کردن لنین و لنینیسم است» (احسان طبری مجله دنیا سال ۱۳۵۷ شماره ۱)

زندگی در مرگ

رفیق لنین سرانجام پس از عمری مبارزه بی امان و انقلابی در راه بنای آینده آزاد، زیبا و صلح آمیز بشریت و کمونیسم، در ۲۱ ژانویه ۱۹۲۴ دیده از جهان فرو بست. زحمتکشان جهان در مرگ دوست و حامی بزرگ خود سوگواری کردند و پرچم مبارزه قهرمانانه او را، سنگر به سنگر گذار این سالهای بحرانی و پرخطر جهان، برافراشته نگاه داشتند. رفیق لنین همواره در قلب مبارزان شیفته راه صلح، آزادی و عدالت اجتماعی جاودانه خواهد زیست. البرت اینشتین، دانشمند و ریاضی دان بزرگ درباره رفیق لنین می گوید: انسان هایی چون او، محافظ و تکامل دهنده وجدان بشری هستند (لنین و خلق های جهان مسکو ۱۹۷۰)

# مانیفست حزب کمونیست

## پرچم پیکار طبقاتی که ۱۵۰ سال پیش برافراشته شد

پنجم اسفند ماه با صدوپنجاهمین مین سالگرد انتشار مانیفست حزب کمونیست مصادف بود. کارل مارکس و فردریش انگلس معلمان داهی طبقه کارگر مانیفست را به مثابه برنامه عمل «اتحادیه کمونیست ها» بر اساس مصوبات کنگره دوم آن که در نوامبر ۱۸۴۷ برگزار شد به رشته تحریر در آوردند. کنگره به آنان مسئولیت نگارش سندی را داد که به فصلی تاریخی در سیراندیشه بشری و به ویژه تفکر سوسیالیستی تبدیل گردید. نخستین نسخه مانیفست به زبان آلمانی در آستانه انقلاب های اروپائی که مارکس و انگلس آن را پیش بینی کرده بودند در روز های ۲۴ و ۲۵ فوریه ۱۸۴۸ در لندن منتشر شد.

احکام مانیفست از دیرباز مورد توجه، مطالعه و درس گیری جریان های انقلابی در مبارزه برای تغییرات ریشه ای در ایران بوده است. مانیفست حزب کمونیست از نخستین آثار کلاسیک مارکسیستی است که به زبان فارسی ترجمه شده. اولین بار روزنامه توفان، که نشر آن را فرخی یزدی شاعر انقلابی معروف بر عهده داشت، در فاصله سال های ۱۳۰۰-۱۳۰۳، بخش هایی از مانیفست را به فارسی منتشر کرد. یک دهه بعد ترجمه کامل تری از مانیفست در جزوه های جداگانه ای توسط اعضای حزب کمونیست ایران مقیم آلمان انتشار یافت. ده سال بعد ترجمه ای جدید از مانیفست توسط رفیق فقید عبدالحسین نوشین در سال ۱۳۲۲، از جمله اولین کوشش های حزب توده ایران پس از تاسیس بود. سه دهه پس از این کوشش ها برای ترجمه و نشر مانیفست به زبان فارسی، تازه ترین و کامل ترین ترجمه آن توسط اداره نشریات زبان خارجی در سال ۱۳۳۰ در مسکو انتشار یافت.

مانیفست حزب کمونیست عصاره اندیشه های انقلابی و نتیجه مطالعات گسترده مارکس و انگلس در ارتباط با مبارزات کارگران برای جهانی بهتر بود. آنان با جمع آوری معتبرترین عناصر اندیشه های سوسیالیستی و محک زدن آنها با ممتاز ترین اندیشه های علمی و فلسفی و تجربه مبارزات انقلابی، به بنیان گذاری یک جهان بینی سوسیالیستی نو و زنده نایل آمدند و سوسیالیسم را از حیله آرمان شهر و تخیل به حوزه یک علم ارتقاء دادند. در مطالعات مارکس و انگلس تجربه انقلاب فرانسه در سال ۱۷۸۹ که شکستن بندهای

فئودالیسم را در راه توسعه سرمایه داری هدف قرار داده بود و همچنین اثرات انقلاب صنعتی انگلستان که در حال گسترش در سراسر اروپا و آمریکا بود، جایگاه ویژه ای داشت. مطالعات پدیده دو آموزگار انقلابی طبقه کارگر جنبه های گوناگون پیروزی یک نظم اجتماعی- بورژوازی علیه فئودالیسم و همه تبعات آن را مورد بررسی قرار داد. مارکس ویژگی های مترقی انقلاب را که به نفع جامعه در کل و علیه طبقات کهن عمل می کرد مورد تأیید قرار داد.

مانیفست حزب کمونیست برای توسعه تئوری ای که بتواند جامعه و تغییر آن- یعنی ماتریالیسم دیالکتیک- و اینکه چگونه باید جامعه را تغییر داد- یعنی سوسیالیسم علمی- را توضیح دهد از تالیفات دیگر کمک گرفت.

مارکس در نامه ای خطاب به ویدمیر Weydemeyer در سال ۱۸۵۲ نوشت: « تا آنجا که به من مربوط می شود، نمی توانم مدعی این افتخار شوم که وجود طبقات در جامعه مدرن و یا مبارزه بین آن ها را من کشف کرده ام». ولیکن ابتکار مارکس در این بود که توانست نشان دهد:

- وجود طبقات محدود به دوران تاریخی مشخص توسعه تولید است.
  - مبارزه طبقاتی منجر به دیکتاتوری پرولتاریا می شود و خود مرحله گذاری در روند منسوخ شدن تمامی طبقات است که نهایتا منجر به جامعه بی طبقه می شود، می باشد.
- مانیفست در یک مقدمه و چهار فصل نوشته شده است. فصل اول تحت عنوان « بورژواها و پرولترها» ظهور بورژوازی را بر ویرانه های سیستم فئودالی ترسیم می کند. در این فصل ماتریالیسم تاریخی به شکل منظم و قانع کننده ای بیان می شود. مارکس و انگلس در این فصل روند تکامل جامعه بورژوازی را در پرتو آموزش علمی خود دنبال می کنند و به این نتیجه مهم می رسند که: در مرحله معینی از تکامل، مناسبات تولیدی سرمایه داری به سد تکامل تولید بدل می شود و کار به جایی می رسد که « زندگی بورژوازی دیگر با جامعه همساز نیست». نیروهای مولده ای که توسط بورژوازی رها می شوند به سطحی می رسند که همخوانی خود را با روابط تولیدی پشت سر می گذارند. پرولتاریا به مثابه یک طبقه در سیستم بورژوازی به طبقه ای چنان انقلابی تحول پیدا می کند که قادر است به تنهایی نیروی تکنولوژی مدرن را زیر نظارت گرفته و توسعه دهد. « بدین سان همروند با رشد صنایع بزرگ بنیادی که بورژوازی با تکیه بر آن محصول تولید می کند و آن را به تصاحب خود در می آورد، زیرپایش فرو می ریزد. بورژوازی بیش از هر چیز گورکنان خود را پدید می آورد. سقوط بورژوازی و پیروزی پرولتاریا به یکسان ناگزیر است». در حالیکه در انقلاب های گذشته یک اقلیت استثمارگر جاننشین یک اقلیت استثمارگر دیگر می شود پرولتاریا در

مبارزه طبقاتی خود ناگزیر به استثمار انسان از انسان پایان می دهد. مانیفست می گوید: «جنبش پرولتری جنبش مستقل یک اکثریت عظیم به سود اکثریت عظیم است».

فصل دوم مانیفست به توضیح نقش کمونیست ها به مثابه پیشروترین و ثابت قدم ترین گردان طبقه کارگر اختصاص دارد. در این فصل مارکس و انگلس متذکر می شوند که کمونیست ها هیچ «منافعی جدا از مجموعه پرولتاریا ندارند». آن ها توضیح می دهند که کمونیست ها این مزیت را دارند که از تئوری انقلابی بهره می برند که مسیر جنبش پرولتاریا به سوی انقلاب را مشخص می کند. مارکس و انگلس در مانیفست خطوط کلی جامعه کمونیستی و آنچه را که کمونیست ها وعده می دهند، بیان می دارند. اما از ورود در جزئیات که باید خود روند زندگی آن را تعیین کند، آگاهانه امتناع می ورزند.

در فصل سوم مارکس و انگلس به بررسی همه جانبه دیگر جریانات مختلف سوسیالیستی، و کمونیستی که تا آن زمان وجود داشتند می پردازند، مرزهای کمونیسم علمی با آنها را توضیح می دهند و مناسبات مارکسیسم با آنها را بیان می کنند. این سه فصل همچنین درس هایی هستند در دیالکتیک انقلابی و کاربرد ماتریالیسم تاریخی در تغییر اجتماعی.

فصل چهارم به توضیح موضع کمونیست ها در ارتباط با دیگر جنبش های دموکراتیک و رادیکال اختصاص دارد. مارکس و انگلس با تعیین خط مشی کاملاً انقلابی و در عین حال به دور از فرقه گرایی و ماجراجویی به پیشاهنگان طبقه کارگر رهنمود می دهند که باید در همه جا از هر جنبش انقلابی بر ضد نظام اجتماعی و سیاسی موجود پشتیبانی کنند.

در فاصله انتشار اولیه آن در فوریه ۱۸۴۸ تا وقوع کمون پاریس، مانیفست به اکثر زبان های عمده جهان ترجمه شد. کمون پاریس خود به یک تلاش فکری در ارتباط با مبارزه هدفمند برای سوسیالیسم منجر شد و الهام بخش ترجمه های جدید فراوانی گردید. اتحادیه های کارگری و جنبش های رادیکال با اقدام به ترجمه های جدید تری از مانیفست در جهت نشر پیام محوری آن یعنی نقش انقلابات و رسالت کمونیست ها در آن ها تلاش کردند.

مارکس و انگلس در سایه تجربیات سال های پس از انقلاب ۱۸۴۸ در آلمان و به ویژه درس های گرانتهای کمون پاریس به بررسی نقادانه مانیفست پرداختند و ضمن تأیید احکام کلیدی این سند کم حجم و پر محتوا طرح گونه بودن آن را تصدیق کردند. مارکس بر پایه تجربه کارگران انقلابی کمون پاریس در سخنرانی خود به مناسبت «جنگ داخلی در فرانسه» اصلاحیه زیر را به مانیفست اضافه کرد: «طبقه کارگر نمی تواند به طور ساده ماشین دولتی حاضر و آماده ای را تصرف کند و برای مقاصد خویش به کار اندازد». مارکس در ادامه تکامل احکام مانیفست در سال ۱۸۷۲ در اثر مشهور خود «انتقاد به برنامه گتا» به توضیح جزئیات بیشتری از برنامه انقلابی حزب کمونیست پرداخت. و یک مرحله گذار -

دیکتاتوری پرولتاریا- را میان سوسیالیسم و کمونیسم مطرح کند. اصلاحیه نهایی به مانیفست در مقدمه چاپ روسی آن در سال ۱۸۸۲ وارد شده است. مارکس در این مقدمه به مراکز وسعت یابنده سرمایه داری و حتی به «امکان انقلاب در روسیه همچون علامتی برای شروع انقلاب پرولتاریای غرب» اشاره می کند.

مانیفست از آن جهت به عنوان برنامه عمل کمونیست های جهان معتبر مانده است که:

- از ماتریالیسم تاریخی به مثابه روش شناسایی که از نظر تاریخی معتبر بهره می گیرد.
- مقرر می دارد که تمامی تاریخ، تاریخ مبارزات طبقاتی است.
- ماهیت سرمایه داری را توضیح می دهد.
- ضروری و ناگزیر بودن تاریخی سوسیالیسم را مطرح می کند.

مانیفست می آموزد که چگونه تضادها در روند تاریخی حل می شوند و از این روست که مانیفست هنوز هم الهام بخش نسل های نوبی است که گام در راه مبارزه در راه جهانی عاری از استثمار انسان از انسان می گذارند از زمان نگارش مانیفست کوشش های مهمی به منظور ساختمان کشورهای سوسیالیستی انجام شده است. این که برخی از این کوشش ها شکست خورده اند چیزی از ارزش مانیفست نمی کاهد. مارکس و انگلس خود گفته بودند که سرمایه داری جهت حفظ خود قادر به تطبیق با شرایط تغییر یابنده و بهره جوئی از دستاورد های تکنولوژیک می باشد. امپریالیسم، سرمایه داری انحصاری دولتی و سرمایه داری نو لیبرالیستی دهه های ۸۰ و ۹۰ میلادی خود جلوه هائی ازین قدرت انطباق سرمایه داری است. ولی مانیفست می آموزد که جامعه ایستا نیست و ارتباط دیالکتیکی بین اجزاء متضاد آن وجود دارد. تحولات روزمره جهان همگی بر این امر دلالت دارند. حقیقت این است که سرمایه داری در بحران بسر می برد و دائماً در برآوردن نیاز های پایه ای انسان ها در جامعه بشری شکست می خورد. بحران های مالی در بازار ارز، بیکاری مزمن و گسترده، بی خانمانی، فقر و گرسنگی در مقیاس وسیع، همگی میراث و واقعیت روزمره سرمایه داری است. در رابطه با این بحران ها مانیفست به صراحت نقشی فعال برای احزاب کارگری و کمونیستی تعیین می کند: «آن ها منافعی جدا از مجموع پرولترها ندارند». «بگذار طبقات فرمانروا در پیشگاه انقلاب کمونیستی بر خود بلرزند. پرولترها در این انقلاب جز زنجیرهای خود چیزی از کف نخواهند داد. ولی سراسر جهان را به چنگ می آورند». طبقات فرمانروا هنوز هم می لرزند. وحشت آنها از کمونیست ها بارها و بارها به نمایش گذاشته شده است: در جنگ سرد- در کشتار کمونیست ها توسط سوهارتو، هیتلر، نپیری، شاه و رژیم «ولایت فقیه»- در مکارتیسم در ایالات متحده، ممنوعیت احزاب کمونیست، محاصره اقتصادی کوبای انقلابی، غیرقانونی کردن اشتغال کمونیست ها در بخش عمومی در آلمان و

## جهان در هزاره سوم – عصر تحولات شگرف اجتماعی مدخلی بر بحث «مارکسیسم و دوران ما»

جهان به پایان هزاره دوم میلادی می رسد و بحث بر سر آنکه سرنوشت جامعه بشری در هزاره سوم آن چگونه خواهد بود، موضوعی است که از زوایای گوناگون، و از سوی متفکران اجتماعی، با برداشت های متفاوت و گوناگون، مورد توجه و بررسی قرار گرفته است. برای ما مارکسیست ها نیز توجه به این موضوع اهمیت بسزایی دارد. اندیشه های مارکس، انگلس و لنین، تحولات عظیمی را در جهان ایجاد کرد و سیمای جهان را در آخرین سده هزاره دوم آن به کلی دگرگون ساخت. بیش از صد و پنجاه سال از انتشار مانیفست کمونیست، اثر تاریخی کارل مارکس و فردریش انگلس، می گذرد. به مناسبت صد و پنجاه سالگی انتشار مانیفست، در مراسم و سخنرانی های گوناگون، اندیشمندان و متفکران سراسر جهان، ضمن تأکید بر اهمیت این اثر که باید آن را نخستین برنامه سیاسی، کارگران و زحمتکشان جهان دانست، به بحث پیرامون اهمیت مارکسیسم در آستانه هزاره سوم پرداختند و از زوایای گوناگونی آن را مورد بررسی و مذاقه قرار دادند. نکته قابل تأمل در این گرامی داشت ها و یا بوده این بود که، هم بخش وسیعی از مخالفان و هم موافقان آموزش مارکس بر این اعتقادند، که ارثیه معنوی مارکس، تأثیرات شگرفی بر جهان معاصر ما گذاشته و در آینده نیز خواهد گذاشت.

در سال های اخیر، و خصوصاً پس از فروپاشی اتحاد شوروی و دیگر کشورهای سوسیالیستی در اروپای شرقی، مسأله نفی و رد آموزش های مارکس، انگلس و لنین، بیش از گذشته، به صورت سازمان یافته ای در دستور کار دستگاه تبلیغاتی مدافعان ابدی و ازلی بودن نظام سرمایه داری جهانی قرار گرفت، و در طی نزدیک به ده سال توانست اثرات معین و مخربی را در جنبش آزادی خواهانه و عدالت جویانه و حتی در بین نیروهای جنبش کارگری و کمونیستی و دیگر نیروهای چپ که ریشه های نظری خود را از مارکسیسم گرفته اند باقی گذارد. جنبش چپ میهن ما نیز از این بلیه مصون نمانده است. در این ده سال، انبوهی از مقالات، نوشته ها و کتب گوناگون در نفی مارکسیسم به رشته تحریر درآمده، و نفی

در تبلیغات ضد کمونیستی رسانه های عمومی سرمایه داری. دوران دیشی مارکس و انگلس و درک آنها از تحولات اجتماعی و اقتصادی در کلمات پایانی مانیفست - «زحمتکشان همه کشورها متحد شوید» که امروز هم چون گذشته هنوز معتبر است، بازتاب یافته است.

به نقل از «نامه مردم»، شماره ۵۲۷

مارکسیسم و «کفن و دفن» کردن آن به اعلام هویت برای نیروهایی بدل شد که خود را «چپ نو» ایران می‌دانند. تأملی گذرا در این اظهار نظرها، و شاید بهتر، بگوییم «اظهار فضل‌ها»، نشان می‌دهد که این روند بیش از آنکه از سر درک عمیق و بررسی علمی و همه جانبه مارکسیسم انجام گرفته باشد، حاصل فقر نظری، و گاه در سطح تأثر انگیزی بی‌اطلاعی از مارکس، و آموزش‌های اوست. امروز در جنبش «چپ نو» ایران کسانی مارکسیسم را رد می‌کنند که، به اعتراف خود، حتی فرصت مطالعه «کاپیتال» را نداشته‌اند، و سطح برداشت و درک شان از مارکسیسم به دو سه جزوه مختصر در این زمینه خلاصه می‌شود. در کنار برخوردهای نازل و اسف‌انگیز مدعیان پوشالی که می‌گویند «ما بزرگ‌تر از مارکس را هم رد می‌کنیم!»، بسیاری از اندیشمندان و نظریه پردازان معتبر سرمایه داری، ضمن تأکید بر اهمیت نظریات مارکس، ضرورت بازنگری برخی از این نظرات را در اوضاع کنونی جهان مطرح می‌کنند. از این رو، نوشته حاضر تلاشی است برای اشاره به مسایل گوناگونی که به بحث «مارکسیسم و دوران ما» مربوط می‌شود.

### ارثیه معنوی مارکس، انگلس

ارثیه معنوی مارکس، انگلس عرصه‌های گوناگونی از علوم اجتماعی، از فلسفه تا اقتصاد، را در بر می‌گیرد. کارسترگ مارکس در زمینه بسط و تکامل دیدگاه ماتریالیستی در فلسفه، نقش برجسته و تأثیر غیر قابل انکاری بر بسیاری از متفکران معاصر برجای گذاشته است. برتراند راسل، فیلسوف برجسته انگلیسی، و از منتقدان صاحب نظر مارکس و مارکسیسم، در اثر مشهور خود، «تاریخ فلسفه غرب»، درباره مارکس، نقش و جایگاه او در فلسفه می‌گوید:

«قرار دادن او در یک طبقه مشخص کار دشواری است. مارکس از یک جهت مانند هاجسکین محصول رادیکال‌های فلسفی است... از جهت دیگر احیا کننده فلسفه مادی است. مارکس تعبیر تازه‌ای از این فلسفه به دست داده و میان آن و تاریخ بشر رابطه جدیدی برقرار کرده است. از جهت دیگر مارکس آخرین فرد سلسله دستگاه سازان بزرگ و جانشین هگل است؛ و مانند هگل به یک فورمول عقلانی که سیر تکامل نوع بشر را خلاصه می‌کند اعتقاد دارد.»<sup>۱</sup>

در زمینه فلسفه، مارکس و انگلس، با اتکاء به دست‌آوردهای علمی زمان خود، مکتب

فلسفی نوینی را بنیاد گذاردند که از یک سو بیانگر منافع و آرمان‌های توده‌های زحمتکش بود، و از سوی دیگر هدفش نه تنها توضیح ساده جهان، بلکه پی‌ریزی راه‌های تغییر آن بود. از دید مارکس و انگلس، فلسفه حربه بی‌است برای دگرگون‌سازی جهان. اختلاف اساسی مارکس و انگلس با بسیاری از فلاسفه زمان خود بر سر مسأله معرفتی و شناخت انسان از جهان دور می‌زد. انگلس در این باره می‌نویسد:

«... افکار ما درباره جهان با خود این جهان چه رابطه‌ای دارد؟ آیا تفکر ما قادر است به جهان واقعی معرفت حاصل کند و آنرا بشناسد، آیا می‌توانیم در تصورات و ادراک خود درباره جهان واقعی بازتاب درستی از واقعیت ایجاد کنیم؟ ... فلاسفه فقط جهان را به طرق مختلف تعبیر کرده‌اند. اما کار واقعی تغییر دادن جهان است.»<sup>۲</sup>

ماتریالیسم، که مارکس و انگلس نقش تعیین کننده‌ای در احیای آن در قرن نوزدهم ایفاء کردند، بر این عقیده است که شعور، صفت طبیعی ماده و نتیجه رشد و تکامل قانونمند آن است. پس شعور نه تنها به زنده ماندن و تطابق انسان با شرایط زندگی، بلکه به شناخت آن کمک می‌کند. مارکس و انگلس، با اتکاء به دیالکتیک، به این نتیجه مهم رسیدند که، انسان علاوه بر شناخت جهان، با فعالیت خود بر اساس نیازها و هدف‌هایش، آن را تغییر می‌دهد و دگرگون می‌سازد. بدین ترتیب مارکسیسم در حل مسأله اساسی فلسفه، یعنی رابطه میان، شعور و زندگی مادی، نخست بر ماتریالیسم اتکاء دارد، یعنی معتقد به تقدم ماده بر شعور است، و افزون بر این، ماتریالیسم را بر اسلوب دیالکتیکی استوار کرده است، زیرا جهان مادی را در حال حرکت، تکامل و تجدید دایمی می‌بیند. برخلاف ادعای بسیاری از منتقدین مارکسیسم، فلسفه مارکسیسم، تنها تلفیق ناهمگونی از ماتریالیسم و دیالکتیک نیست. مارکس، بر خلاف هگل، که نقطه آغاز فلسفه خود را وجود شناسی قرار می‌داد، از انسان شناسی اجتماعی آغاز می‌کند. به عنوان نمونه، مارکس بر خلاف هگل، معتقد نبود که «میل به تملک» یک «خصیصه فردی» است، بلکه آن را نتیجه تاریخی تقسیم کار و حاصل روابط اجتماعی می‌دانست. افزون بر این، با اینکه هگل معتقد است که جهان مطابق فورمول دیالکتیکی تحول و تکامل می‌یابد، اما در مورد نیروی محرک این تحول و تکامل به کلی با مارکس در تضاد قرار دارد. به اعتقاد هگل، چنانکه در رساله «منطق» او تشریح شده است، نیروی محرک جهان، هستی مرموزی به نام «روح» است که باعث می‌شود تاریخ بشری مطابق مراحل دیالکتیکی تکامل یابد. البته هگل روشن نمی‌کند که چرا این «روح»



باید این مراحل تکاملی را پشت سر بگذارد. لنین، در اثر معروف خود درباره تفاوت هگل و کارل مارکس، می نویسد:

«در زمان ما اندیشه تکامل و تحول تقریباً تمام و کمال در شعور اجتماعی جاگرفته است، ولی نه از راه فلسفه هگل، بلکه از راه های دیگر. اما فرمول بندی که مارکس و انگلس با تکیه بر هگل از این اندیشه به دست داده اند به مراتب همه جانبه تر و از محتوی غنی تر از اندیشه رایج تحول است. تکامل به مثابه انکار تکرار پله های طی شده، اما تکرار آنها به گونه ای دیگر و برشالوده ای به مراتب بالاتر (نفی در نفی)، تکامل به اصطلاح ماریچی و نه خط راست...»<sup>۳</sup>

بینش دیالکتیکی مارکس و انگلس، دنیا را مجموعه یی به هم پیوسته و ارگانیک می بیند که انسان یکی از اجزای تشکیل دهنده آن است. در این دستگاه نظری، پدیده های عینی به هم وابسته اند و یکی بر دیگری تأثیر می نهند و متقابلاً یکدیگر را مشروط می سازند. دیالکتیک مارکس، جهان را دائماً در تغییر، تولید و باز تولید می داند و معتقد است که تغییرات کمی به تغییرات کیفی منجر می شوند. دست آوردهای علمی بشر در آستانه هزاره سوم، نه تنها درک دیالکتیکی مارکسیسم از جهان را غیر معتبر نمی داند، بلکه قوانین اساسی دیالکتیک ماتریالیستی همچون: قانون وحدت و مبارزه اضداد؛ تنوع تضاد (تضادهای اصلی و فرعی، داخلی و خارجی، تضادهای آشتی پذیر و آشتی ناپذیر)؛ قانون گذار از تغییرات کمی به تغییرات کیفی؛ و قانون نفی در نفی، در عمده ترین خطوط خود، همچنان پابرجا و معتبرند ۴ و ۵.

اهمیت نظرات مارکس در ارایه اسلوبی دقیق و علمی برای شناخت جهان آن چنان است که، کارل پوپر، یکی از بزرگترین نظریه پردازان سرمایه داری در قرن حاضر، در کتاب مشهور خود «جامعه باز و دشمنان آن» که در نقد نظرات افلاطون، هگل و مارکس نوشته است، درباره تأثیر سترگ کار مارکس و مارکسیسم در جامعه شناسی نوین، ناچار است اعتراف کند که:

«او [مارکس] چشمان ما را در بسیاری از عرصه ها گشود بازگشت به علوم اجتماعی پیش از مارکس غیر قابل تصور است. تمامی نویسندگان نوین به مارکس مدیونند ولو خود آنها این را درک نکنند. این خصوصاً

درباره کسانی که با او مخالف هستند، مثل خود من، بیشتر صادق است. من به راحتی می پذیریم که برخورد من با فلسفه افلاطون و هگل مهر و نشان مارکس را به همراه دارد و از اندیشه های او متأثر است...»<sup>۶</sup>

بخش مهم دیگری از تأثیر مارکس در فلسفه دوران ما را باید در اعمال دیدگاه ماتریالیستی در فلسفه تاریخ دانست. مارکس در این زمینه نیز از فلسفه هگل، که در آن «سخن بر سرمنافع واقعی و حتی سیاسی نیست، بلکه بر سر اندیشه ناب است...»<sup>۷</sup> گسست و ماتریالیسم تاریخی و یا بینش ماتریالیستی از تاریخ را، که چیزی جز تطبیق ماتریالیسم دیالکتیک در پژوهش جامعه و تاریخ نیست پایه گذاری کرد. اساس اعتقاد مارکس در این زمینه این نظر بود که: «این آگاهی انسان ها نیست که هستی آنها را تعیین می کند، بلکه برعکس این هستی اجتماعی آن است که آگاهی شان را تعیین می کند.»<sup>۸</sup> به عبارت روشن تر، در جامعه، همچون در طبیعت، این زندگی مادی است که عامل تعیین کننده به شمار می رود. اعمال ماتریالیسم دیالکتیک در شناخت و پژوهش تاریخ، مارکس و مارکسیسم را به این نتیجه مهم می رساند که، دانش تاریخ را می توان از دو جنبه بررسی کرد و به تاریخ طبیعت و تاریخ انسان ها تقسیم کرد، ولی هر دو جنبه پیوند ناگسستنی با هم دارند. تا هنگامی که انسان ها وجود دارند، تاریخ طبیعت و تاریخ انسان ها به یکدیگر مشروط خواهند بود.<sup>۹</sup>

بسیاری از اندیشمندان بورژوازی، چنین برخوردی با تاریخ را «ساده نگرانه»، و کم بها دادن به بینش های اجتماعی و تمایلات فکری بشر اعلام کردند. بیان این موضوع که ماتریالیسم تاریخی تأکید می کند: برداشت های فکری، بینش های اجتماعی و تألمات انسانی ریشه در شرایط زندگی مادی انسان ها دارند، هرگز بدین معنی نیست که ماتریالیسم تاریخی اهمیت این پدیده ها را نادیده می گیرد.<sup>۱۰</sup>

انگلس، در رد چنین تحریفی در نظریات مارکسیستی، چه از سوی مخالفان و چه از سوی موافقان ناآگاه، در نامه یی که در سال ۱۸۹۰ به جوزف بلوخ نوشت، به روشنی اعلام کرد:

«بر اساس درک ماتریالیستی تاریخ، انگیزه یی که در واپسین مراحل تعیین کننده تاریخ است، تولید و باز تولید زندگی واقعی است. بیشتر از این نه مارکس و نه من هرگز اظهار نکرده ایم. اگر کسی این اصل را بدین گونه تحریف کند که انگیزه اقتصادی گویا یگانه انگیزه تعیین کننده است، چنین شخصی این اصل را به یک جمله بیهوده، مجرد و بی معنا مبدل می کند. وضع اقتصادی زیر بنا است، اما جوانب گوناگون روبنا: شکل های سیاسی

پیکار طبقاتی و پی آمد های آن، سازمان دولتی که پس از یک نبرد موفق به وسیله طبقه پیروزمند ایجاد می شود و غیره، شکل های حقوقی و فلسفی و پیشین های دینی و فراگستری آن ها به شکل سیستم های جزمی، نیز تأثیر خود را بر جریان پیکارهای تاریخی اعمال می کنند و در بسیاری موارد به نحوی قاطع و مسلط شکل آن ها را تعیین می کنند...» ۱۱

نکته قابل توجه دیگر آنکه، مارکس در دورانی، از لحاظ تاریخی، به عرصه نظرات خود پرداخت که نبرد بزرگی در عرصه فلسفه بر سر نقش انسان در تاریخ در جریان بود. گروهی همچون توماس کارلایل (جامعه شناس مشهور انگلیسی و مترجم بسیاری از آثار گوته و کانت)، معتقد به نقش قهرمانی و عظمت فرد در تاریخ بودند، و وحدت معنوی را تنها راه رهایی بشریت و رسیدن به مقصدی ناشناخته، که در سرزمین خیالی کمال و تقدس قرار داشت، می دانستند. و در مقابل چنین نظراتی، از جمله متفکرانی همچون هربرت اسپنسر (فیلسوف و جامعه شناس انگلیسی که او را یکی از بنیادگذاران فلسفه «پوزیتیویسم» می دانند. ۱۲) بودند که انسان را به مثابه انتمی از یک ارگانیسم طبیعی، مطیع قانونی به معنای واقعی انتزاعی، معرفی می کردند. در مقابل چنین هرج و مرج نظری است که مارکس، به قول آنتونیو گرامشی، کمونیست نامدار ایتالیایی، انسان را باز می شناسد و او را به ارزش اراده فردی خویش معرفت می دهد، و در بررسی جوهر تاریخ و نقش آن در سیستم و در روابط تولید و مبادله، به کشف این واقعیت می رسد که، جامعه بشری به طبقات تقسیم شده اند. به گفته گرامشی، کارل مارکس استاد زندگی معنوی و اخلاقی ماست و نه شبانی چوب بدست. محرکی است و بیدار باشی است برای نیروهای نیک که در خواب فرو رفته، ولی برای مبارزه باید از جای برخیزند. یک مغز آرام و متفکر است، نقطه عطفی است در قرن ها کاوش خفقان آور که انسان به خاطر معرفت به هستی و آینده خویش به عمل آورده است، تا آن را به طور پایه ای دگرگون سازد. ۱۳

و اما تلاش برای نفی مارکسیسم، و خصوصاً برداشت ماتریالیستی از تاریخ، از آنجایی که اساس نظام سرمایه داری را هدف قرار می داد و انهدام آن را طلب می کرد، بخش مهمی از مشغولیت فکری متفکران مدافع سرمایه داری در قرن حاضر را تشکیل داده است. نکته جالب در این زمینه این است که، بسیاری از متفکران و فلاسفه ای که، پس از مارکس، اندیشه های مارکسیسم را به نقد کشیده اند، خود بشدت تحت تأثیر اندیشه های مارکس بوده اند و از اسلوب های او برای شناخت جامعه بهره جسته اند. آنتوانی گیدنز، جامعه شناس مشهور انگلیسی، در کتاب مهم خود، «جامعه شناسی» در تأیید این نظر، ضمن اشاره به کسانی

همچون میشل فوکو و هابرماس، که گیدنز او را پر تأثیر ترین متفکر جهان امروز می داند، می نویسد:

«هابرماس، که مهمترین جامعه شناس و متفکر جهان در حال حاضر است، تحت تأثیر مارکس و وبر بوده است... به گفته هابرماس، جوامع سرمایه داری، که در آنها تغییرات شکل دایمی به خود گرفته است، دستگاه اخلاقی را نابود می کنند که اساس آنها بر آن استوار است.» ۱۴

«فرانوگرایی» (Post Modernism) که در ربع آخر قرن بیستم، به مثابه فلسفه پیشرو عرضه شد و بیش از هر چیز به مقابله با ماتریالیسم تاریخی مارکسیسم برخاست، بیش از آنکه اندیشه نویی را در عرضه تحولات و خصوصاً شناخت تاریخ و رابطه آن با انسان و انسان تاریخی بیان کند، با اتکاء به محافظه گرایی فلسفی، انسان را به نوعی تسلیم طلبی در برابر قدرت و حاکمیت سرمایه داری فرا می خواند. اندیشه های متفکرانی همچون فوکو، لیوتار، دریدا و بوردیا، ۱۵ و ۱۶ بر میراث فکری اندیشمندانی همچون نیچه، هایدگر، وبر و زیمل استوار بوده، و به تعبیری، مخالف هر نوع نوگرایی و ترقی اجتماعی است.

هابرماس، استدال می کند که، در قرن بیستم، میان سنت گرایی، محافظه کاری و فرانوگرایی ائتلاف غریبی پیش آمده است. به گمان هابرماس، سه نوع محافظه کاری فلسفی در قرن بیستم را می توان شناخت که از آن جمله اند: «محافظه کاران نو» مثل لودویگ ویتگنشتاین؛ «محافظه کاران قدیمی» مانند لئو اشتراوس؛ و «محافظه کاران جوان» مانند میشل فوکو و ژاک دریدا. به گمان هابرماس، وجه مشترک همه این محافظه کاران ضدیت با تجدد و اندیشه های روشنگری در اروپا خلاصه می شود. ۱۷ و ۱۸ بر اساس همین تعبیر، مواضع اصلی تفکر «فرا نوگرایی» را می توان در ضدیت با بنیانگرایی فلسفی، انکار معرفت عینی درباره جهان، نفی نظریه بازتاب در معرفت شناسی، نفی تمایزهای بنیادی در اندیشه انسان، نفی روایت های کلان مثل اندیشه ترقی و ماتریالیسم تاریخی، نفی بی طرفی و حاکمیت عقل، تأکید بر هویت سیال و ساختگی انسان، و به طور کلی، انکار امکان دست یابی به هرگونه حقیقتی خلاصه کرد. ۱۹

بحث در اینجا تنها بر سر تفاوت های نظری مارکسیسم و دیگر مکاتب فلسفی، خصوصاً نظریاتی که در قرن بیستم به مثابه نظرات جایگزین در مقابل مارکسیسم قرار داده شدند، نیست، بحث بر سر این نیز نیست که آیا می بایست مارکسیسم را در عرصه فلسفی اش بسط و تکامل داد یا نه. اصولاً برداشت دیالکتیکی از فلسفه و تاریخ بر راستای تکامل و بسط دانش

بشری در عرصه های گوناگون استوار است، و هرگونه جزم گرایی و تنزل فلسفه علمی به سطح آئین و دین را نادرست و مذموم می داند. برداشت امروزی ما این است که، بسط و گسترش دانش بشری در زمینه های گوناگون نه تنها تضاد و مانعی در مقابل درک دیالکتیکی و ماتریالیستی ما از جهان ایجاد نکرده است، بلکه در عمده ترین عرصه ها موبد این برداشت هاست. موضوع اساسی، از نظر ما و دیگر مبارزان راه آزادی طبقه کارگر و زحمتکش از بندها و زنجیر استثمار سرمایه، این است که نقش و وظیفه فلسفه چیست.

تفاوت مهم مارکس و مارکسیسم با دیگر فلاسفه و متفکران در این اندیشه مهم نهفته است که کار فلسفه تنها توضیح و تفسیر جهان نیست، بلکه ارائه راه حل هایی برای تغییر آن است. تمام فلسفه پیش از مارکس خصلت نظاره ای داشت. به عقیده اسپینوزا (فیلسوف ماتریالیست هلندی، ۱۸۴۰ - ۱۹۰۴) فیلسوف نباید بخندد، گریه کند، بلکه باید بفهمد، یعنی بتواند هر پدیده یی را توضیح دهد. مارکسیسم، ضمن توضیح پدیده ها، به این نکته توجه دارد که در پدیده های کهنه جوانه های پدیده نو را می توان یافت، و در همین روند است که می توان گرایش های اصلی رشد و تکامل جامعه بشری، یعنی چشم انداز تغییرات آن را نیز دید. به عبارت روشن تر: «فلاسفه تاکنون به انواع گوناگون جهان را توضیح می دادند، اما بحث امروز بر سر تغییر آنست.»<sup>۲۰</sup>

میشل مافزولی، استاد دانشگاه سوربن، و معاون انستیتوی بین المللی جامعه شناسان، در برخورد به «جماعت پست مدرن»، ضمن نقد جامعه شناسی مدرن، به این نکته مهم توجه می کند که:

«گرایش نیرومند دنیای روشنفکری، در جامعه مدرن، تنها تأکید بر فرد گرایی و بی ریشگی فرد است... برای گمانم که جامعه شناسی باید دست به نوعی انقلاب کپرنیکی بزند. از خود می پرسیم آیا منظور این است که «ضد جریان» درست کند؟ در این مورد هیچ چیز نمی دانم. بدون شک مهم این است که تفکری که ما نیاز به آن داریم، باید با جامعه شناسی همان کاری را کند که مارکس می خواست در زمان خودش با فلسفه انجام دهد و آن را روبه راه سازد.»<sup>۲۱</sup>

نیرو و توان مارکسیسم نیز در همین نکته است که، مارکسیسم در دست نیروهای انقلابی و پیشرو جهان ابزاری است برای تغییر همه جانبه جهان کهن و جایگزین کردن آن با دنیایی بهتر است. همین تلاش و برداشت فلسفی در زمینه تغییر ساختار کهن بوده است که جهان ما

را در قرن بیستم به کلی دگرگون کرده است، و براساس چنین برداشت و درکی است که ما همچنان به آموزش و کار سترگ فکری مارکس، انگلس و لنین در زمینه فلسفی اتکاء می کنیم و این آموزش را به مثابه سلاح نیرومندی برای تغییر جهان می دانیم.

### مارکسیسم و سرمایه داری

بی گمان یکی از مهمترین دست آوردهای علمی آموزش مارکسیسم را باید در شناخت و توضیح قوانین رشد سرمایه داری در عصر حاضر دانست. لنین در این باره می گوید: «ژرف ترین، همه جانبه ترین و موشکافانه ترین کاربرد تئوری مارکس و دلیل درستی آن آموزش اقتصادی اوست.»<sup>۲۲</sup>

مارکس در این عرصه، با بهره گیری از اسلوب ماتریالیسم دیالکتیکی در شناخت و بررسی تاریخ، به این نتیجه مهم رسید و در مقدمه کتاب «در انتقادی از اقتصاد سیاسی» توضیح داد که: انسان ها هنگام تولید اجتماعی زندگی خویش وارد مناسبات تولیدی معین و ناگزیری می شوند که تابع اراده آنان نبوده، بلکه متناسب با مرحله تکامل نیروهای مولده مادی آنان است. بر اساس همین درک مهم است که مارکس به کلید اصلی، یعنی مبارزه طبقاتی می رسد، و به روشنی در مانیفست حزب کمونیست اعلام می کند:

«تاریخ همه جوامع تا این زمان (به استثنای تاریخ کمون اولیه) تاریخ مبارزه طبقاتی است. آزاد و برده، پاتریسین و پلبین [پاتریسین ها، در رم باستان، به خاندان های اصیل که طبقه حاکمه را تشکیل می دادند و زمین ها را در تصرف داشتند اطلاق می شد. پلبین ها افراد طبقات پایین بودند که آزاد می زیستند و در شمار بردگان نبودند]، ملاک و سرف [رعیت خانه زاد]، استاد کار و شاگرد و به یک سخن ستمگر و ستمکش همواره با هم تضاد آشتی ناپذیر داشته و علیه یکدیگر به پیکار نهان و گاه عیان برخاسته اند و این پیکار همیشه یا به نوسازی انقلابی سرپای جامعه و یا به نابودی هر دو طبقه پیکارگر انجامیده است... جامعه امروزی سرمایه داری که از بطن جامعه نابود شده فتودالی برخاسته، تضاد های طبقاتی را برنیاخته بلکه فقط طبقات تازه، شرایط تازه ستمگری و اشکال تازه مبارزه را جایگزین کهنه ها ساخته اند...»<sup>۲۳</sup>

مارکس در زمینه اقتصادی، با پی گیری کار اقتصاد دانان کلاسیک انگلستان، همچون ریکاردو و اسمیت، سیمای دقیق و همه جانبه ای از روند بغرنج رشد سرمایه داری تصویر

کرد. در حالی که آدام اسمیت و ریکاردو، ضمن تحقیق در رژیم اقتصادی سرمایه داری، شالوده‌تئوری ارزش، مبتنی بر کار را ریخته بودند، مارکس کار آنان را ادامه و بسط داد و نشان داد که ارزش هر کالایی از روی مقدار زمان کار اجتماعاً لازمی که صرف تولید کالا می شود، تعیین می گردد. ۲۴

نظریه مارکس، انگلس پیرامون سرمایه داری و سپس بسط این نظرات توسط لنین و ارائه تز امپریالیسم به مثابه مرحله نوبنی از رشد سرمایه داری، در سال های اخیر، به شدت مورد حمله و انتقاد مخالفان مارکسیسم قرار گرفته است. نیروهای دست راستی و ارتجاعی در نظریه پیکار طبقاتی و ضرورت سازمان دهی برای این امر، خطر جدی و مهلکی را می دیدند که می تواند اساس سرمایه داری را مورد تهدید قرار دهد. رد تر ضرورت مبارزه طبقاتی، نه تنها از سوی متفکران و اندیشمندان سرمایه داری بلکه از سوی رهبران سیاسی این کشورها نیز بشدت تبلیغ شده و می شود، و در سال های اخیر، جنگ صلیبی افرادی همچون تاچر، ریگان و کهل، به مثابه سران سابق قدرتمند ترین کشورهای سرمایه داری پیشرفته، از نمونه های جالب چنین حرکتی است.

نظریه پردازانی همچون پیترو دروکر، اقتصاد دان و نظریه پرداز مشهور آمریکایی، در انتقاد از مارکس تا آنجا پیش رفته اند که، بخش مهمی از خشونت و خونریزی در قرن بیستم را به دلیل اندیشه های مارکسیستی معرفی کرده اند. به گمان دروکر:

«بررسی تاریخی پیدایش و رشد کارگران صنعتی بیش از هر مسأله یی نشانگر برخورد های خشونت بار، خصوصاً میان کارگران و پلیس است، مثل اعتصاب کارگری «بولمن». دلیل این مسأله به احتمال زیاد این است که تئوریسین ها و مبلغین سوسیالیسم، آنارشیسم و کمونیسم، از مارکس تا مارکوزه، در سال های ۱۹۶۰، همواره درباره انقلاب و خشونت نوشته و تبلیغ کرده اند...» ۲۵

دروکر و دروکرها، البته روشن نمی کنند که چگونه کارگران غیر مسلح که توسط مأموران و حافظان مسلح سرمایه داری به خاک و خون کشیده شدند، طالب خشونت بودند. دروکر در واقعه نگاری حوادث قرن بیستم، عمده فراموش می کند که بزرگترین خشونت و خون ریزی ها در شکل دو جنگ جهانی، که به قتل عام ده ها میلیون انسان منجر شد، ثمره مستقیم نظام ضد انسانی سرمایه داری بود و این طبقه کارگر و زحمتکشانش بودند که بیشترین تلفات و

صدمات را متحمل شدند و این کمونیست ها بودند که در کشورهای مختلف در صف نخست مبارزه بر ضد فاشیسم فداکاری های قهرمانانه ای از خود نشان دادند.

نکته جالب تر اینکه حتی افرادی مانند دروکر نیز به زوال سرمایه داری اعتقاد دارند و معتقدند که سرمایه داری جهانی باید با تغییرات بنیادین در شکل تولید و روابط تولیدی صیانت خود را همچنان بر جهان حفظ کند. دروکر در کتاب مشهور خود «جامعه پس از سرمایه داری»، از پایان سرمایه داری در شکل کنونی خود و همچنین زوال طبقه کارگر و پیدایش جامعه یی متشکل از «کارگران با دانش» (Knowledge Worker) سخن می گوید که بشدت تحت تأثیر انقلاب تکنولوژیک است. دروکر روشن نمی کند که در چنین جامعه یی نقش «کارگران با دانش» و با به عبارت روشن تر «تکنیسین ها» در روند تولید چیست و اصولاً آیا همین «کارگر با دانش» با سرمایه یی که بیش از پیش انحصاری شده است در تضاد قرار نمی گیرد؟ آیا در چنین جامعه یی طبقات «نابود» شده اند و یا «جامعه پس از سرمایه داری» دروکر تنها شکل دیگری است از همین نظامی که ما امروز با آن روبه رو هستیم و فجایی را که در جهان پدید آورده است با پوست و گوشت خود احساس کرده ایم. مسأله مبارزه طبقاتی و تقسیم جامعه به طبقات، امروز آن چنان روشن است که حتی بسیاری از جامعه شناسان بنام سرمایه داری نیز بدان معترفند و در این زمینه همان تعاریفی را ارائه می دهند که مارکس، نزدیک به صد و پنجاه سال پیش ارائه داده بود. آنتونی گیدنز، جامعه شناس مشهور انگلیسی، و رئیس کنونی دانشگاه اقتصاد لندن، در این زمینه، ضمن تأیید درک مارکس از طبقه و تأثیر او در جامعه شناسی مدرن، می نویسد:

«درک مارکس از طبقه ما را به سمت نابرابری هایی که به صورت عینی توسط ساختارهای اقتصادی پدید آمده است راهنمایی می کند. طبقه ارتباطی با باور مردم پیرامون جایگاه شان در اجتماع ندارد، بلکه به شرایط عینی اشاره می کند که اجازه می دهد یک نفر بیشتر از دیگری به نعم مادی دسترسی داشته باشد... بر رغم سقوط کمونیسم در اروپای شرقی، اندیشه های مارکس، در چارچوب منتقدانه و مشخص آن، بی شک همچنان جای مهمی در علوم اجتماعی خواهد داشت...» ۲۶

گروهی از مبلغین سرمایه داری، و بخشی از نیروهای «چپ نو»، که به نظر می رسد مهمترین وظیفه خود را در شرایط حاضر «مرزبندی» با گذشته سوسیالیستی و یا کمونیستی خود می دانند، مدعی اند که با فروپاشی اتحاد شوروی و دیگر کشورهای سوسیالیستی در اروپای شرقی، مسأله مبارزه طبقاتی و مبارزه بر ضد امپریالیسم، که از سوی کمونیست ها تبلیغ

مسائل اقتصادی نیستند.» ۲۸

سورش، در جای دیگر همین کتاب، ضمن اشاره به تئوری «رشد و نابودی» (Boom and Bust) در نظام سرمایه داری، به این موضوع توجه می کند که، اولاً مقوله دموکراسی و سرمایه داری دو مقوله همزاد نیستند و ثانیاً هدف عمده سرمایه دار انباشت سرمایه بدون هیچ نظارت و کنترلی است، و این روند خود به خود به عدم تعادل نظام سرمایه داری منجر می شود. سورش می نویسد:

«باور وسیعی وجود دارد که معتقد است دموکراسی و سرمایه داری رابطه تنگاتنگ و نزدیکی با هم دارند. حقیقت این است که این رابطه بسیار بغرنج تر است. سرمایه داری به دموکراسی به عنوان یک وزنه برای متعادل کردن نظام نیازمند است زیرا سرمایه داری به خودی خود این توان را ندارد. تنها خواست صاحبان سرمایه افزایش سوداست و در صورتی که به حال خود گذاشته شوند، آنقدر به انباشت سرمایه ادامه خواهند داد که کل سیستم از حالت تعادل خارج می شود. مارکس و انگلس، صد و پنجاه سال پیش، ارزیابی بسیار خوبی از نظام سرمایه داری ارائه دادند، ارزیابی که به گمان خیلی ها بهتر از تئوری «تعادل» نظریه پردازان کلاسیک اقتصاد است... امروز سیستم جهانی سرمایه داری، در قله های رفیع قدرتش ایستاده است و در عین حال با خطرات بسیار جدی نیز در شکل بحران عمومی سیستم اقتصادی جهان روبه روست. من باید تأکید کنم که من خواهان نابودی سرمایه داری نیستم، با وجود همه اشکالات و ضعف هایش بهتر از سیستم های جایگزینش است. منظور من از طرح این نظرات نجات سرمایه داری جهانی از روند نابودی بدست خود است...» ۲۹

سنگ پایه اقتصاد سیاسی مارکسیسم بر تئوری ارزش اضافی استوار است. اهمیت این مسأله از آن جهت است که توجه شود تئوری ارزش اضافی قلب سرمایه داری، یعنی منشاء سود و استثمار سرمایه داری را هدف قرار می دهد. مارکس در کتاب «سرمایه»، ضمن توضیح همه جانبه چگونگی تولید ارزش اضافی، نشان می دهد که روابط بین سرمایه دار و کارگر بر پایه بسیار غیر عادلانه ای قرار دارد، و از این رو خود منبع ایجاد تضاد در جامعه است. مارکس نشان می دهد که، نیروی کار خود نوع خاصی از کالا است که قادر به تولید

می شد، دیگر موضوعیت خود را به کلی از دست داده است، و امروز مهمترین وظیفه یک انسان مترقی و آزادی خواه، تنها «انسانی کردن» نظام سرمایه داری است، زیرا اثبات شده است که جایگزینی برای سرمایه داری وجود ندارد. و البته چنین نظریه بی قبلاً توسط متفکران محافظه کار و راستگرای آمریکایی به شکل «دقیقی» تئوریزه نیز شده بود.

فرانسیس فوکویاما، متفکر دست راستی مدافع تقدس سرمایه داری، در سال ۱۹۹۱، با انتشار کتابی با عنوان «پایان تاریخ و آخرین انسان»، به این نتیجه گیری مهم رسید که نظام سرمایه داری در حقیقت تجلی گاه نهایی خرد هگلی است. به گمان او، با پیروزی سرمایه داری جهانی در جنگ سرد بر ضد کمونیسم، شیوه زندگی غرب، به عنوان بالاترین تجلی گاه تاریخی بشر از آزمایش تاریخی خود سرفراز بیرون آمد و نظام سرمایه داری می تواند و باید خود را به عنوان الگوی جهانی برای همه کشورهایی که هنوز در حال چالش با تاریخ اند معرفی کند. ۲۷

و البته در مقابل چنین نظرات افراطی و عمیقاً ارتجاعی، بسیاری از دانشمندان و جامعه شناسان، و حتی شماری از کلان سرمایه داران که نگران آینده نظام سرمایه داری اند با رجعت به نظرات مارکس و ارزیابی های او از چگونگی روند رشد سرمایه داری و بحران های ادواری که دچار آن می شود، خواهان تغییرات اساسی در مدیریت نظام به منظور حفظ منافع خود هستند. جورج سورش، بورس باز و میلیاردر معروف آمریکایی، در اثر معروف خود که اخیراً انتشار یافت، زیر عنوان «بحران سرمایه داری جهانی»، از خطری که سرمایه داری، نظام سرمایه داری را تهدید می کند سخن می گوید و می نویسد، که این نظام این توان را در خود دارد که خود را نابود سازد و از این رو لازم است تا ما به این هرج و مرج و بی قانونی در حرکت و حاکمیت سرمایه مالی خاتمه داده و آن را در چارچوب های معین و قابل نظارتی قرار دهیم. سورش در همین کتاب به این مسأله مهم اشاره می کند:

«نظام جهانی سرمایه داری، ماهیتاً یک سیستم عملکرد اقتصادی است که در آن تولید، مصرف و تبادل کالا و خدمات صورت می گیرد. توجه به این نکته نیز اهمیت دارد که که تبادل تنها به کالا و خدمات محدود نمی شود بلکه فاکتورهای تولید را نیز شامل می شود. همان طوری که مارکس و انگلس نزدیک به ۱۵۰ سال پیش توضیح دادند نظام سرمایه داری، زمین، کار و سرمایه را به کالا تبدیل می کند و همین طور که این سیستم بسط و گسترش می یابد، زندگی مردم و جوامع را نیز به انحصار خود در می آورد و به حیطه مسایلی همچون فرهنگ، و سیاست نفوذ می کند که دیگر صرفاً

ارزش های مادی است. بر اساس همین نظریه، ارزشی که نیروی کار تولید می کند بسیار بیشتر از مزد پرداخت شده توسط سرمایه دار است و اساس و جوهر استثمار سرمایه داری نیز در همین نکته نهفته است. ۳۰

نکته اساسی اینکه، تئوری تولید اضافه ارزش و بر اساس آن ادامه استثمار سرمایه دار از تولید کنندگان واقعی نعمات مادی جوامع، همچنان ماهیت اساسی نظام سرمایه داری را تشکیل می دهد.

امروز ما به روشنی شاهد این هستیم که چگونه دره میان سرمایه و کار تعمیق یافته، و در حالی که صد ها میلیون انسان حتی توان تأمین یک زندگی حداقل را برای خود ندارند، یعنی به روایت آمار سازمان ملل متحد بیش از ۹۰۰ میلیون انسان در سراسر جهان زیر خط فقر زندگی می کنند، شماری انگشت شمار صد ها میلیارد دلار ثروت اندوخته اند. نظام سرمایه داری جهانی در آستانه هزاره سوم، اگر چه بر اثر تحولات عظیم فن آورانه و از جمله انقلاب انفورماتیک دستخوش تحولات بسیار و در عین حال مهم شده است که به نوبه خود باید بررسی و ارزیابی شود، ولی همچنان بر اساس همان پایه هایی استوار و پابرجاست که مارکس و انگلس بیش از ۱۵۰ سال پیش کشف و در آن تدقیق کردند.

به اعتراف بسیاری از اندیشمندان حاضر جهان، که مشغول بررسی نظام سرمایه داری و پیش بینی آینده آن در هزاره سوم اند، اندیشه های مارکس در این زمینه یکی از مهمترین منابعی است که امروز در دسترس ما قرار دارد. گیدنز، در سخنرانی که اخیراً در دانشگاه اقتصاد لندن ( که همزمان با صد و پنجاهمین سالگرد انتشار مانیفست بود) ایراد کرد، ضمن اشاره به همین حقیقت، بر این نکته نیر تأکید کرد که:

«من نمی دانم آیا شما گاردین دیروز را دیده اید یا نه. به نظر گاردین او به میان ما بازگشته است. منظور کارل مارکس است. من در این سلسله سخنرانی های خودم مایلیم این نظر را طرح کنم که او هیچگاه از میان ما نرفت، زیرا مارکس در زمینه یی که خیلی توانا بود، کشف و توضیح مشکلات سرمایه داری جهانی بود... همان طوری که همه می دانید ما دوباره در یک دوره شدید بحران سرمایه داری جهانی قرار داریم و از این رواندیشه های مارکس به عنوان ابزاری برای تحلیل اوضاع کنونی بسیار مهم است...» ۳۱

تلاش از این بحث کوتاه، از جمله این بود که نشان داده شود که بنیاد اندیشه ها و نظراتی که مارکس، انگلس و پس از آنها لنین، به مثابه یک مجموعه نظری، که ما آن را جهان بینی مارکسیسم - لنینیسم می دانیم، ارائه دادند، ریشه های نیرومندی در علوم زمان خود داشتند و امروز در مهمترین چارچوب ها و اصول، همچنان از اعتبار و صحت علمی برخوردارند. هیچ یک از دست آوردهای علمی بشر در سال های اخیر، در زمینه علوم اجتماعی - اقتصادی و یا حتی تحولات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی، از جمله فروپاشی اتحاد شوروی و سایر کشورهای سوسیالیستی در اروپای شرقی، دال بر رد این نظرات نیستند. این برخورد ما نه در چارچوب دگماتیک و مذهب گرایانه با اندیشه های مارکس، بلکه بر اساس داده ها و برداشت های ما از واقعیات عینی و پیشرفت جامعه بشری است. ما همواره به این نکته مهم آموزش مارکسیسم توجه و اعتقاد داشته ایم که، مارکسیسم بدون پویایی، بدون حرکت با زمان و بدون تکامل، نمی تواند به رسالت تاریخی خود، یعنی تغییر جهان نابرابر و بنا نهادن دنیایی نوین و فارغ از استثمار فرد از فرد دست یابد. ما همواره این اندرز تاریخی لنین را آویزه گوش خود داریم که: «آیین فکری ما یک دگم نیست بلکه راهنمای عمل است» زیرا:

«مارکس و انگلس به حق اسلوبی را که عبارت است از شیوه از بر کردن و تکرار فرمول هایی که فوقش می تواند هدف های «عام» را معین کند (هدف هایی که شرایط اقتصادی و سیاسی مشخص در هر مرحله تاریخ آن ها را عوض می کند) به باد استهزا گرفته اند...» ۳۳

بشریت مترقی، دوران پرتحولی را پشت سر گذاشته است. هزاره دوم تاریخ هزاره پرتحولی بود و سده آخرین این هزاره را باید بی شک عصر تحولات شگرف تاریخ بشری دانست. قرن حاضر، با ناقوس دوران ساز انقلاب کبیر اکتبر از خواب برخاست و نوید بخش این حقیقت شد که سرنوشت بشری محتوم به سرمایه داری، استثمار، فقر و عقب ماندگی نیست. دوران ما کار عظیمی را در ارتباط با تحول، تکامل و تدقیق نظریات مارکس، انگلس و لنین، همگام با تحولات امروزی جامعه بشری، طلب می کند. جنبش کارگری و کمونیستی این توانایی را دارد که در هزاره سوم پیشاهنگ چنین تحولات دوران سازی باشد. این اعتقاد عمیق و خدشه ناپذیر ماست.

### فهرست منابع

۱. برتراند راسل، «تاریخ فلسفه غرب»، جلد دوم، ترجمه نجف دریا بندری، ص ۱۰۷۰،

نشر پرواز.

۲. ف. انگلس، «لودویگ فویرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمانی»، انتشارات حزب توده ایران، ص ۲۵.
۳. و. ای. لنین، «کارل مارکس»، ترجمه رفیق شهید محمد پور هرمان، انتشارات حزب توده ایران، ص ۹.
- ۴ و ۵. رجوع کنید به «اصول فلسفه مارکسیسم»، آفاناسیف، انتشارات حزب توده ایران و درسنامه ماتریالیسم دیالکتیک، اثر رفیق شهید نیک آئین.
۶. کارل پوپر، «جامعه باز و دشمنان آن»،
- (The Open Society and its Enemies)، جلد دوم، به زبان انگلیسی، ص ۸۲.
۷. کارل مارکس، «ایدئولوژی آلمانی»، مجموعه آثار، جلد سوم - ص ۳۹.
۸. کارل مارکس، «انتقاد از علم اقتصاد سیاسی»، ص ۴.
۹. کارل مارکس، «ایدئولوژی آلمانی»، مجموعه آثار، جلد سوم، ص ۴۰.
۱۰. والدک روشه، «گفتاری بر فلسفه مارکسیستی»، ترجمه کیافر، انتشارات پیک ایران، ص ۳۵.
۱۱. نامه انگلس به جوزف بلوخ، ۲۱-۲۲ سپتامبر ۱۸۹۰، به نقل از کتاب «مطالعه کننده آثار مارکس و انگلس» (Marx-Engels Reader) اثر رابرت تاگر، ص ۷۶۲ - ۷۶۰، چاپ نورتون، نیویورک، ۱۹۷۸
۱۲. توماس ماتر، «فرهنگ فلسفه»، (Dictionary of Philosophy)، انتشارات پنگوین، ۱۹۹۷.
۱۳. آنتونیو گرامشی، «گزیده ای از آثار»، از مقاله «مارکس ما»، که در ۴ ماه مه ۱۹۱۸، در روزنامه «ندای مردم» منتشر شد، انتشارات شرکت سهامی کتابهای جیبی، ص ۱۰۴ - ۱۰۹.
۱۴. آنتونی گیدنز، «جامعه شناسی»، چاپ سوم، انتشارات پولتی ۱۹۹۷، ص ۱۲.
۱۵. میشل فوکو، «سیاست، فلسفه و فرهنگ»، انتشارات راتلیج، ص ۱۱۲، ۱۹۸۳.
۱۶. لیوتار، «شرایط پست مدرن»، چاپ دانشگاه مینوسوتا، ۱۹۸۴.
۱۷. لخت، «پنجاه متفکر اساسی دوران معاصر: از ساختارگرایی تا فرانوگرایی»، انتشارات راتلیج، ۱۹۹۴، ص ۲۲۰ - ۲۱۶.
۱۸. حسین بشیریه، «از محافظه کاری تا هرمنیوتیک و پست مدرنیسم»، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، شماره ۱۲۸ - ۱۲۷، فروردین و اردیبهشت ۱۳۷۷.

۱۹. همانجا.

۲۰. کارل مارکس، به نقل از کتاب «مطالعه کننده آثار مارکس و انگلس»، اثر رابرت تاگر، چاپ نورتون، نیویورک، ۱۹۷۸، ص ۱۱ - ۹.
۲۱. میشل مافزولی، مصاحبه با مجله «KRISIS»، شماره ۱۶، ژوئن ۱۹۹۴، به نقل از مقاله «جماعت پست - مدرن»، ترجمه هوشنگ فرخجسته، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، شماره ۱۲۲ - ۱۲۱، مهر و آبان ۱۳۷۶.
۲۲. لنین، جزوه «کارل مارکس، زندگی نامه کوتاه با فشرده ای از مارکسیسم»، ترجمه رفیق شهید محمد پور هرمان، انتشارات حزب توده ایران، ص ۱۲.
۲۳. مارکس و انگلس، «مانیفست حزب کمونیست»، ترجمه رفیق شهید محمد پور هرمان، انتشارات حزب توده ایران، ص ۶۳ - ۶۱.
۲۴. رجوع کنید به لنین، «منتخب آثار»، یک جلدی، ترجمه رفیق شهید پور هرمان، ص ۲۶.
۲۵. پیتر دروکر، «عصر تحولات اجتماعی»، ماهنامه آتلانتیک، نوامبر ۱۹۹۴.
۲۶. آنتونی گیدنز: کتاب "جامعه شناسی"، چاپ دانشگاه کیمبریج، ۱۹۹۲، ص ۲۱۸، ۷۰۹.
۲۷. ژوزف کارنی، «تأملی بر نظرات فوکویاما»، مجله «نیو لفت رویو» (New Left Review)، شماره نوامبر و دسامبر ۱۹۹۳.
۲۸. جرج سورش، «بحران سرمایه داری جهانی»، انتشارات «لیتل برون»، ۱۹۹۸، ص ۱۰۴، ۱۰۵.
۲۹. همانجا، ص ۲۴ - ۲۳.
۳۰. کارل مارکس، «سرمایه»، جلد اول، ترجمه ایرج اسکندری، انتشارات حزب توده ایران، ص ۱۸۶ - ۱۷۹.
۳۱. آنتونی گیدنز، مجموعه سخنرانی های رئیس دانشگاه اقتصاد لندن، بر روی صفحات اینترنت دانشگاه اقتصاد لندن در آدرس: <http://www.lse.ac.uk>
۳۲. لنین، «کلیات آثار»، جلد ۲۴، انتشارات پروگرس، ص ۳۳.

به نقل از مجله «دنیا»، شماره ۱، ۱۳۷۸

# انقلاب اکتبر و درس های تاریخ

(ویژه نامه به مناسبت هشتادمین سالگرد پیروزی انقلاب کبیر سوسیالیستی)

نوشته زیر، نگاهی است مختصر به تاریخ هشتاد ساله انقلاب اکتبر، این مقاله را چهار مولف روسی به نام های ی. پلتینکوف، و. شابراکین، و. ترشکوف، آ. شاباتوف از چهره های تئوریک حزب کمونیست فدراسیون روسیه به رشته تحریر در آورده اند. از آن جا که امسال مصادف است با هشتادمین سالگرد انقلاب کبیر اکتبر توجه به درس های این حادثه تاریخی دارای اهمیت زیادی است. خصوصاً این که این مطلب نقطه نظرات کمونیست های روسیه را نسبت به هشتاد سال حاکمیت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی را بازتاب می دهد. این نوشته از ترجمه آلمانی آن در مجله اوراق مارکسیستی به فارسی برگردانده شده است.

سه سال دیگر، قرن بیستم به پایان می رسد. نسل امروز که در حال رشد است، از خود می پرسد: کدام واقعه در این قرن افتاد که برای همیشه مهر خود را در تاریخ و فرهنگ بشری زد و مهم ترین حادثه و نقطه تحول در طول تاریخ زندگی بشر به شمار می رود؟ ما کمونیست ها تردید نداریم که پاسخ این پرسش چنین خواهد بود:

× پیروزی انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر به عنوان اولین انقلاب پیروزمند کارگران و دهقانان در جهان.

× تشکیل اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی، نخستین کشور فراملی زحمت کشان جهان.

× واقعه مهم ایجاد اولین حکومت سوسیالیستی که صرف نظر از برخی اشتباهات و عقب گردها، برای نخستین بار در تاریخ به رویای انسان پیرامون دست یابی به عدالت و برابری جامعه عمل پوشاند. انقلاب اکتبر، آن حادثه است که بیشترین تاثیر را بر پرسه های اجتماعی، رشد و ترقی جهان در کل تاریخ توفانی بشر داشته است، این انقلاب در تاریخ به عنوان مهم

ترین تحول و واقعه جامعه بشری به ثبت رسیده است.

در آینده نیز این انقلاب، صرف نظر از عقب گرد و شکست تراژیک که بر اثر فروپاشی سال های گذشته به وقوع پیوست و راه رشد بشری را به نظام تاریخی بالاتر که همانا گذار از کاپیتالیسم به سوسیالیسم است، باز هم طولانی تر کرد، جایگاه خود را در تاریخ به عنوان یک چرخش بزرگ حفظ خواهد کرد.

با وجود این باید پرسید: چه درس هایی را می توان از تجربه تاریخی انقلاب اکتبر و راه طی شده در کشور شوراها در طول هفتاد سال می توان گرفت؟

ما در زیر تلاش خواهیم کرد به مهم ترین این درس ها اشاره کنیم:

۱- پیروزی انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر ۱۹۱۷ نتیجه شرایط تاریخی - عینی بود که در کشور روسیه در آستانه قرن بیستم تبلور پیدا کرد.

تفاوت انقلاب با کودتا و اقدامات نظیر آن در این نهفته است که انقلاب را نمی توان از پیش طرح ریزی کرد و آن در خیال پروراند. زیرا که انقلاب از یک طرف خود محصول تضاد های آشتی ناپذیر جامعه است و از طرف دیگر وسیله حل این تضادها به شمار می روند. به زبان دیگر انقلاب چیزی نیست جز سکوی برای دست یافتن به نظام اجتماعی مترقی و نوین و مرحله جدیدی در تکامل حیات جامعه. در انقلاب توده های وسیعی شرکت می جویند، زیرا آن ها به این شناخت رسیده اند که خواسته های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی نوینی را مطالبه کنند و آن را به جای مناسبات ناعادلانه کهنه بگذارند.

از آن جا که کشور روسیه در آغاز قرن بیستم در یک بحران همه جانبه سیاسی - اجتماعی قرار داشت. میدان نبردهای سیاسی و پیکارهای بزرگ بود. در نتیجه در این کشور یک وضع انقلابی پدید آمد که ولادیمیر ایلیچ لنین به درستی آن را تعریف کرده است، مبنی بر این که اولاً طبقات پایینی « نمی خواستند » و طبقات بالایی نیز « نمی توانستند » به شیوه سابق به حیات خود ادامه دهند. دوماً این که « فقر و محرومیت طبقات زحمت کش به منتهای درجه خود رسیده و غیر قابل تحمل شده بود. ». به همین دلیل انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر در روسیه تنها راه ممکن برای نجات کشور و منافع ملی آن بود. چرا که سرنوشت روسیه پیش از انقلاب بر اثر بحران فزاینده و دامن گیر اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و نظامی که ناشی از عدم لیاقت حکومت تزاری بود بر سر یک دوراهی بزرگ قرار گرفته بود.

۲- انقلاب سوسیالیستی اکتبر نقش سیاسی طبقه کارگر را به مثابه فاکتور ذهنی در وضع انقلابی به وجود آمده را به ثبوت رساند، این امر در پیروزی نهایی انقلاب تاثیر مهمی داشت. لنین با توجه به این مهم بود که نوشت: « ما همه یقین داریم که آزادی طبقه کارگر، تنها به دست خود طبقه کارگر میسر است. بدون آگاهی طبقاتی، بدون سازمان دهی توده ها، بدون



آموزش و تربیت توده ها، آن هم در مبارزه آشکار طبقاتی علیه بورژوازی نمی توان از انقلاب سوسیالیستی سخن به میان آورد. « ۱ او هم چنین در جای دیگری اشاره می کند: « خلقی که به وظایف انقلابی خود آگاه نباشد، به اندازه کافی قدرت مند نیست و نمی تواند در پیکار نهایی بر ارتجاع غلبه کند. » ۲. یکی از درس های مهم و تاریخی انقلاب اکتبر برای ما این است که وضع انقلابی تنها زمانی می تواند به یک انقلاب فرا روید که عامل ذهنی در روند فعالیت و مبارزه طبقه کارگر، دهقانان و سایر اقشار تحت ستم به نیروی مادی تبدیل شود. به عبارت دیگر عامل ذهنی انقلاب اجتماعی تنها آن زمانی آماده شده است که خلق آگاهانه به درک ضرورت تحول انقلابی رسیده باشد، و آماده باشد، به طبقه استثمارگر بورژوازی ضربه زده و آن را وادار به عقب نشینی کند. درست این وضع بین سال های ۱۹۱۷-۱۹۲۱ آن هم در حلقه محاصره دشمن در روسیه بوجود آمده بود. نیروهای ضد انقلابی در داخل و خارج از مرزها در مقابل خلق صف کشیده بودند. آن ها بعد از این که آشوب جنگ داخلی را به راه انداختند، قصد داشتند که یک باردیگر خلق انقلابی را در خون غرق کنند. اما توطئه ضد انقلاب با مقاومت قهرمانانه نیروهای انقلابی روبرو شد. نیروی توده های سازمان یافته که تشنه آزادی بود، قوی تر از فشار و تحریکات ضد انقلاب بود. در نتیجه خلق با مقاومت خود به پیروزی دست یافت.

۳- انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر از آن رو توانست پیروز شود که بر مجموعه بنیان های نظریه علمی سراسر تاریخ بشری که تا آن زمان جمع شده بود تکیه کند. نظریه علمی که چکیده آن در آثار لنین و حزب کمونیستی که توسط وی بنیاد نهاده شد، بازتاب یافته بود. لنین خود گفته بود که: «... انقلاب علمی است دشوار، بغرنج و عمیق» ۳ کسی که آشنایی جزئی با تاریخ اتحاد شوروی داشته باشد، نمی تواند این اصل را انکار کند که انقلاب اکتبر ما حاصل یک کار عظیم علمی - تئوریک، ایدئولوژیک، توضیحی و سازمانی لنین بود. او بود که حزب کمونیست را بنیاد نهاد و آن را به پیشروترین سلاح علمی، متدولوژیک، یعنی مارکسیسم، مسلح کرد. خود او برای توضیح اهدافی که حزب کمونیست پیش از انقلاب در مقابل خود داشت نوشت: « مدت نیم قرن است که مترقی ترین متفکران روس با عطش در جست و جوی تئوری انقلابی بودند. » ۴. در این شرایط بود که حزب کمونیست وارث و ادامه دهنده تمام اندیشه های سوسیالیستی مغرب زمین و هم چنین اندیشه های دمکراتیک و انقلابی روسیه بود پا به میدان مبارزه گذاشت. درست به همین خاطر بود که انقلاب اکتبر توسط توده های زحمت کش تحت رهبری حزب بلشویک با تکیه بر شناخت قوانین تکامل اجتماعی، و درک عمیق و تحلیل درست پروسه های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی روسیه به پیروزی رسید. تدوین پایه های تئوریک و مسایل بغرنج انقلاب سوسیالیستی و موفقیت آن

یکی از دستاوردهای بزرگ حزب بلشویک بود. در این میان مهمترین سهم در تدوین این تئوری را ولادیمیر ایلیچ لنین بر عهده داشت. بنابر این مشخص است که فعالیت و پیشروی حزب در این مقطع نه خود بخودی و اتفاقی، بلکه به خاطر داشتن استراتژی و تاکتیکی بود که انتخاب کرده بود. حزب بلشویک با استفاده خلاق از تمام شیوه های مبارزه، مطالعه دایمی پیچ و خم های مبارزه و حوادث بی شمار، همواره آماده بود که شکل های جدید مبارزه را انتخاب کند و به جای شکل کهنه به کار ببندد. رمز پیروزی نهایی انقلاب اکتبر در همین جا نهفته بود. لنین بعد از پیروزی انقلاب با یک ارزیابی کلی، عصاره تجربه تاریخی اکتبر و نقش بلشویک ها در آن را چنین تعریف کرد: «... (بلشویک ها) در انقلاب هنر پر اهمیتی را دریافته بودند و آن هم توانایی و آمادگی برای تغییر سریع و به موقع تاکتیک ها، متناسب و با در نظر داشت تغییرات عینی و شرایط جدید بود، آن ها دریافته بودند که راه های نوینی را برای رسیدن به هدف برگزینند، آن هم زمانی که راه قبلی در شرایط تغییر یافته خود را غیر ممکن نشان می داد.» ۵

۴- انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر از آن جا که نتیجه واقعی مجموعه ارزش های اخلاقی زندگی نوین بود توانست پیروز شود. زیرا انقلاب فاکتور اخلاقی مهمی در آگاهی و حرمت انسانی طبقات زحمت کش و درک ضروری نقش خود در تغییر جهان است. لنین در اثر مهم خود به نام « دو تاکتیک سوسیال دمکراسی در انقلاب دمکراتیک » برای تحلیل مسایل عمده حوادث داغ انقلاب ۱۹۰۵-۱۹۰۷ نوشت: « انقلاب روز جشن طبقات محروم و استثمار شده است. توده های خلق در هیچ موقعی به اندازه شرکت در انقلاب نیروی آفریننده خود را به نمایش نمی گذارد. » ۶

نمونه موفق انقلاب اکتبر آینه تمام نمای ارزش های انقلاب سوسیالیستی است. این ارزش ها عبارت بودند از: الف) این انقلاب نشان داد که آغاز پایان استثمار انسان از انسان فرا رسیده است و راه دست یابی به پیروزی، آزادی و عدالت اجتماعی را نشان داد. این عمل به تنهایی نمونه عالی اخلاق هومانیستی بود. ب) انقلاب اکتبر توده های میلیونی کار و زحمت را به میدان مبارزه کشاند تا با نیروی آفرینش گر خود سرنوشت تاریخی خود را به دست بگیرند. فعالیت آن ها را صیقل داد، به آن ها آموزش داد که حوادث اطراف خود را درک کرده و بر آن ها تاثیر بگذارند. ج) انقلاب نقطه آغازی بود در پروسه دشوار و بلند مدت غلبه بر شیوه مالکیت خصوصی در آگاهی انسان. ح) انقلاب سوسیالیستی اکتبر سریعاً علیه جنگ بین خلق ها موضع گرفت و برای دست یابی به صلح در جهان وارد میدان مبارزه شد. و انقلاب اکتبر عصر نوینی را در رابطه بین خلق ها که عبارت بود از برقراری روابط دوستانه بر اساس احترام و اعتماد، برادری و کمک متقابل به یک دیگر به وجود آورد. و علیه دشمنی

و خصومت بین ملت‌ها موضع گرفت. ز (کشور شوراهای خود را وارث سنت‌های انقلابی گذشته، یعنی تمام ارزش‌های انسانی و اخلاقی که طی صدها سال تفکر انسان دوستانه پدید آمده بود نشان داد. و وظیفه حفظ و تکامل این ارزش‌ها را بر عهده گرفت. زندگی و کار علمی لنین خود نمونه کامل بازتاب این ارزش‌ها بود. بی دلیل نیست که آلبرت انیشتن در باره او گفته است: «انسان‌هایی چون او محافظ و تکامل دهنده وجدان بشری هستند.» ۷

۵- دوره حاکمیت شوروی در کشور ما، اولین کوشش عملی تحت رهبری حزب کمونیست و لنین برای دست‌یابی به جامعه سوسیالیستی، برای جامع عمل پوشاندن به تمدنی با کیفیت نوین و واقعاً انسانی و هومان‌یستی بود، بر خلاف نظام سرمایه‌داری که در بطن خود غیر انسانی است و بر اساس اصل مالکیت خصوصی غیر هومان‌یستی بنا شده است. درست است که این تلاش در طول عمر هفتاد ساله خود با موانع زیادی روبرو شد و بیماری‌هایی مانند بورکراتیسم، فردگرایی، حفظ مالکیت خصوصی، خودبزرگ بینی، روابط پدرسالارانه و ولوتاریستی که از دوران گذشته به ارث رسیده بود به اضافه ناسیونالیسم و... باقی مانده‌ها گذشته، ضرباتی را به رشد جامعه وارد کرد. درست است که این جامعه و نظام آن با ایده آل‌هایش تنها مدت ۷۰ سال پابرجا بود، و ما می‌دانیم که این زمان بسیار کوتاهی است، اگر که ما آن را نه به نسبت عمر آدمی، بلکه به نسبت راهی که بشریت در تاریخ پشت سر نهاده است اندازه بگیریم. کافی است به خاطر آوریم که تنها نظام فئودالی تقریباً هزار سال دوام داشت و سرمایه‌داری امروز نیز اکنون مدت شش صد سال است که پاگرفته است. این حقیقتی است انکار ناپذیر که انقلاب سوسیالیستی اکتبر را به مدت هفتاد سال در دوران رشد، با همه شیوه‌های ممکن کوبیدند، و آن را حتا پیش از آن که به دوران بلوغ برسد به شکست کشاندند. با این وجود، یک تحلیل و پژوهش بی‌غرضانه از تاریخ جامعه شوروی نشان خواهد داد که در این جامعه اولین نطفه‌های سوسیالیسم به عنوان مرحله کیفی تمدن جدید، یعنی تمدن سوسیالیستی بسته شد. آن هم در شرایط سخت و پیکار نابرابر و دایمی با جهان سرمایه‌داری که رفته رفته به یک جنگ اعلان نشده و تمام عیار تبدیل شده بود، در کشور دست‌آوردهای عظیم اجتماعی برای زحمت‌کشان به دست آمد. برخی از این دستاوردهای بزرگ را می‌توان چنین برشمرد: «حق داشتن کار برای همه شهروندان، «حق داشتن استراحت سالانه، بهداشت و آموزش و درمان مجانی برای همه، «تامین اجتماعی متناسب با حرمت و نیازهای اساسی انسان، «حق داشتن مسکن و سرپناه آن هم در ازای کم‌ترین کرایه که طی ده‌ها سال ثابت ماند. «تامین تمام هزینه‌های زمین‌ها در زمینه علوم، فرهنگ، ورزش و... از جانب دولت. همه این موارد برای شهروندان اتحاد شوروی در طول سال‌های دراز بدیهی و طبیعی به نظر می‌رسید و جزو حقوق اولیه آن‌ها به شمار می‌رفت. بی دلیل نیست که امروزه

پس از شکست سوسیالیسم، هر روز که می‌گذرد انسان‌های زحمت‌کش در می‌یابند که در گذشته صاحب چه حقوقی بودند و امروز چه چیزهایی را از دست داده‌اند. آن‌ها امروز درمی‌یابند که چه افرادی یک باره میلیونر شده‌اند و چه کسانی به دره فقر و محرومیت پرتاب شده‌اند. اکنون جامعه روسیه به دو دسته «روس‌های نو» و «سرواژهای جدید» تقسیم شده است. بی دلیل نیست که امروز زحمت‌کشان روسیه که همه حقوق انسانی خود را در مدت کوتاهی از دست داده‌اند به طنز می‌گویند: «اکنون آرام آرام می‌فهمیم که ما در سوسیالیسم زندگی می‌کردیم، بدون آن که خود اطلاع داشته باشیم...»

و این سخن طنزآمیز واقعیت تلخی را در خود دارد. چرا که برای مثال میان گین طول عمر انسان در اتحاد شوروی طی هفتاد سال حکومت سوسیالیستی از ۳۲ سال به ۷۱ سال، یعنی بیش از دو برابر افزایش یافت. در سراسر کشور بزرگ ما مکان‌های آسایش و استراحت و تفریحی هم چون پانسیون‌ها، گردش‌گاه‌های توریستی ایجاد گشت. در این مکان‌ها هر ساله بیش از ۶۰ میلیون نفر از شهروندان مرخصی سالانه خود را می‌گذرانند. در آمد سرانه در مدت حکومت شوروی در شهرها به بیش از ده برابر و در مناطق روستایی به ۱۴ برابر افزایش یافت. هر ساله ۱۰ تا ۱۱ میلیون نفر از شهروندان شوروی به خانه‌های تازه ساز نقل مکان می‌کردند و صاحب‌خانه می‌شدند. پیش از انقلاب اکتبر سه چهارم جمعیت روسیه بی‌سواد بودند، در حالی که در اواخر سال‌های هشتاد ۷۸ درصد شاغلین سراسر کشور تحصیلات متوسط و عالی داشتند. تقریباً ۹۴ میلیون نفر از شهروندان اتحاد جماهیر شوروی، یعنی از هر پنج نفر دو نفر در دانشگاه‌ها و مدارس عالی تحصیل کرده و دوره‌های آموزش عالی را پشت سر گذاشته بودند. در تمام کتابخانه‌های روسیه پیش از انقلاب موجودی کل کتاب‌ها رقم ۴۶ میلیون جلد بود، این رقم در کشور سوسیالیستی شوروی در دهه هشتاد بیش از ۴/۲ میلیارد جلد کتاب بالغ می‌شد. هر سال تعداد ۱۱۷ میلیون نفر از تماشاگرهای سراسر کشور دیدن می‌کردند. این رقم تنها اندکی کمتر از مجموعه جمعیت بزرگ سال کشور شوراهای را تشکیل می‌داد. وضع علوم و دانش در سایه حکومت اتحاد شوروی چگونه بود؟ واقعیت چنین است که تا زمانی که کشور اتحاد شوروی پابرجا بود، از سوی رسانه‌های تبلیغاتی سرمایه‌داری چنین وانمود می‌شد که این کشور در زمینه دانش و فن، کشوری عقب افتاده است. امروز اما پس از آن که شیرازه نظام از هم پاشیده است، فریب کاران سرمایه‌داری برای دست یافتن به دانش علمی و کیفیت بالای علمی دانش‌مندان کشور به آن هجوم آورده‌اند. بنا بر گفته رسانه‌های گروهی غرب سطح علمی و تکنولوژیک کشور ما از «نوع عالی» است. به عنوان مثال مجله «نیویورک تایمز» در سال ۱۹۹۳ مقاله‌ای تحت عنوان «می‌گویند کشور شوروی یک کشور عقب مانده است!» چنین نوشت: «تغییرات مهم در جامعه روسیه، شرایط شگرفی را

برای صنایع آمریکا به ارمغان آورده است. رسیدن به تکنولوژی روسی به معنای رسیدن به نوع جدیدی از امکانات عظیم است ...».

۶- پیروزی انقلاب اکتبر تاثیر انکارناپذیری بر رشد و تکامل جامعه بشری داشته و هنوز هم دارد. از همان فردای پیروزی انقلاب، کشور ما تکیه گاه استواری شد برای روند انقلابی در جهان، جنبش های بی شماری از انقلاب اکتبر الهام گرفتند. انقلاب کبیر اکتبر زمینه را برای پیروزی انقلابات رهایی بخش ملی در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین گشود و با پشتیبانی و هم بستگی خود از این انقلاب ها در نابودی سیستم ننگین استعماری امپریالیسم در جهان نقش عمده ای بازی کرد. علاوه بر این پیروزی انقلاب اکتبر و پدید آمدن کشور شوروا، تاثیر انکارناپذیری بر پروسه داخلی جهان سرمایه داری گذاشت. اقتصاد جهانی وارد مرحله نوینی شد. زیر تاثیر دست آوردها و تجربه های جامعه شوروی در زمینه تامین حقوق اجتماعی شهروندان و پیشگام بودن آن در بسیاری از عرصه ها، رفته رفته جهان کاپیتالیسم نیز مجبور شد بعضاً این حقوق را برای شهروندان خود به رسمیت بشناسد و در بسیاری از زمینه ها عقب نشینی کند. از این گذشته جهان سرمایه داری بخش هایی از مدل اقتصادی ما یعنی اقتصاد برنامه ریزی شده و نقش دولت در عرصه های مهم برنامه ریزی و اقتصاد را پذیرفت و به کار بست. این عمل باعث شد که نوع جدیدی از هم آهنگی و رابطه بین کشورهای سرمایه داری پدید آید، که در فقدان کشور اتحاد شوروی غیر قابل تصور بود.

۷- انقلاب اکتبر و متعاقب آن مبارزه پرشور مردم کشور مادر راه شکوفایی عرصه های اجتماعی، فرهنگی و دانش و فن کشور، تلاش خارق العاده و بزرگی بود برای ایجاد آلترناتیو تاریخی در مقابل جامعه سرمایه داری که صرفاً بر بنیاد فردگرایی و مصارف مادی استوار است. منتها پیش شرط های تاریخی که انقلاب اکتبر برای رسیدن به جامعه نوین با آن روبرو بود، بی نهایت دشوار و بغرنج بود. زیرا اولاً، در این قرن دوبار آتش جنگ جهانی ویرانگر شعله ور شد. که در تاریخ بشری سابقه بود در هر دومورد بخش های وسیعی از سرزمین پهناور زادگاه انقلاب اکتبر ویران گشت. بعد از پایان هر یک از این جنگ ها به انرژی و توان فراوانی نیاز بود که این کشور بزرگ را که یک ششم کره زمین را شامل می شد بازسازی کرد. دوماً، در طول دوره هفتاد ساله بعد از انقلاب اکتبر تمام جهان سرمایه داری با نفرت طبقاتی کمر به شکست اولین حکومت سوسیالیستی بسته بود و توطئه ها و فشارهای آن یک لحظه هم قطع نگردید. سوماً در درون خود جامعه شوروی نیز طی این مدت همواره نیروهای ضدانقلابی وجود داشتند و سرگرم مبارزه با نظم جدید بودند. چهارماً، متأسفانه بعد از گذشت لنین حزب کمونیست و رهبران آن نتوانستند آن چنان که باید و شاید ارثیه معنوی او را در زمینه های سیاسی، ایدئولوژیک متناسب با آهنگ زمان رشد دهند. برعکس

تئوری پردازان حزبی نظریه خلاق و انقلابی مارکسیسم - لنینیسم را به آیینی خشک و دگماتیستی تبدیل کردند. پنجم، شور و اخلاق انقلابی رفته رفته کاهش یافت و به جای آن نوعی خصوصیات فردگرایانه خصوصاً در رده های بالای حزب بوجود آمد. خصوصیات که نشانه هایی از گرایش به زندگی بورژوایی را در خود داشت. ( برای نمونه دبیر کل وقت حزب گارباجف در همان دوره میلیونر شد و کارش به جایی رسید که از « همکاران » خارجی اش رشوه دریافت می کرد. ) . ضد انقلاب سال های ۱۹۸۵-۱۹۹۳ در اتحاد شوروی، یک جنبش خودبه خودی و اتفاقی نبود. تاریخ به ما نشان می دهد، که بورژوازی هرگز داوطلبانه از قدرت کناره گیری نمی کند، و ضد انقلاب در اشکال مختلف همواره انقلاب و نظم جدید را در طول حیات آن هم راهی می کند. کارل مارکس در این رابطه اشاره کرده بود که انقلاب در مسیر تکاملی خود، همواره ضد انقلاب را همراه خود دارد.

تاریخ دوره بعد از پیروزی انقلاب اکتبر انباشته از اقدامات و حرکت های ضد انقلابی بورژوازی چه در داخل و چه در خارج از کشور است. ایجاد جنگ ها، هجوم وحشیانه آلمان هیتلزی و اشغال بخش های بزرگی از کشور با آن همه تلفات و خسارت، تحریم های سیاسی و اقتصادی برای به زانو در آورد حاکمیت سوسیالیستی، تحمیل اشکال گوناگون درگیری های ناخواسته هم چون جنگ ایدئولوژیک، مسابقه تسلیحاتی و بالاخره جنگ سرد و ... جنگلی شیهه های گوناگون امپریالیسم برای نابود کردن اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و صورت بندی اجتماعی آن بود. خلاصه کلام این که امپریالیسم ضد انقلاب جهانی به اشکال مختلفی چون ایجاد جنگ داخلی، سابوتاژ، دخالت در امور داخلی، فشارهای روانی و دیپلماتیک، تحریم، حمله و تجاوز مستقیم نظامی، پشتیبانی از مخالفین داخلی و ... در طول هفتاد سال سرگرم براندازی سوسیالیسم بود.

۸- ما در این جا قصد نداریم مسایل را ساده کنیم. زیرا عوامل فروپاشی سوسیالیسم گوناگون و چند جانبه هستند. در این شکست هم عوامل ذهنی و هم عوامل عینی نقش داشتند. از جمله این که به خاطر عقب ماندگی جامعه روسیه در آستانه انقلاب اکتبر، یک سری مسایل حیاتی در مرحله عبور از کاپیتالیسم به نظام سوسیالیستی حل نشده باقی ماند. مثلاً این که در زمینه تولید اجتماعی که می بایست پس از مدتی کارو مزدوری را حذف کرد، و به جای آن روند مالکیت اجتماعی را تثبیت شود، جامعه عمل نپوشید. مالکیت دولتی عملاً به مالکیت اجتماعی فرا نرؤید. در نتیجه دار در ضمیر ناخودآگاه توده ها « مالکیت دولتی - بوروکرات » به معنای مالکیت « هیچ کس » در آمده بود. و این نمی توانست در احساس مسئولیت و وظیفه شناسی آن ها بی تاثیر باشد. در این جا تضادی مبنی بر تضاد ساختاری های مالکیت اجتماعی بر ابزار تولید پدید آمد. واقعیت این است که در تئوری و پراتیک

میان اشکال متفاوت مالکیت (دولتی، تعاونی و خصوصی) و ساختارهای آن با مالکیت سوسیالیستی علامت تساوی گذاشته شد، و این دو یکی پنداشته شد.

در زمینه نظام اقتصاد سوسیالیستی، وضع چنین بود که اشکال مالکیت که عبارت بودند از مالکیت دولتی، تعاونی و خصوصی محدود تولید کالایی وجود داشت، که این مورد ناشی از درک ضرورت های اجتماعی روسیه در زمان انقلاب بود. منتها بعدها شکلی از اقتصاد بیمار به نام «اقتصاد پنهان و در سایه» در برخی از زمینه های تولید کالایی به آن اضافه گشت. عدم متابقت شکل و مضمون در ساختار اقتصادی طی مدت های مدید نه تنها به خاطر وضع سیاسی-ایدئولوژیکی مقطع تاریخی و نتیجه شرایط اقتصادی-اجتماعی حاکم بر کشور روسیه بود. بلکه هم چنین به خاطر تحریم های اقتصادی، جنگ های جهانی و داخلی و نابودی بخش های بزرگی از اقتصاد و صنایع ناشی از آن نیز بود. وجود تهدیدات دائمی دشمن و خصوصاً در سال های جنگ میهنی باعث گردید که بخش های بزرگی صنایع برای تولید نظامی و تسلیحاتی به کار گجرفته شود. پس از آن بازسازی کشور در یک دوره طولانی و صرف هزینه های اقتصادی سز سام آور، و هم چنین ضرورت اهمیت دادن به رقابت ناخواسته نظامی با ایالات متحده آمریکا و متحدین آن در دوران جنگ سرد که به چهره اقتصاد سوسیالیستی کشور در طول دوران جنگ سرد یک اقتصاد «اظطراری» و «دفاعی» داده بود، بر رشد و توسعه اقتصادی جامعه بی تاثیر نبود. به همین دلیل به خاطر مجموعه عوامل ذکر شده، به مالکیت دولتی به جای مالکیت اجتماعی پر اهمیت داده شد.

این اقتصاد «اظطراری-دفاعی» اما از آن جا که منابع طبیعی محدود است، و هزینه های فراوانی را می بلعید و هم چنین به کادر های مدیریت نیرومند محتاج بود، باعث گشت که تمرکز مدیریت در عرصه های گوناگون از جمله در اقتصاد و در روبری سیاسی یعنی دولت بوجود آید. و این نقطه آغاز پرورش کیش شخصیت در جامعه بود. قدرت سیاسی به دست عناصر معدودی افتاد. در روبری سیاسی تغییراتی صورت گرفت که می توان آن ها را چنین نام برد: الف) قدرت و نقش شوراها کاهش یافت. ب) در درون حزب کمونیست به عنوان حزب حاکم دگر دیس صورت گرفت. مثلاً برای عضوگیری بیشتر در حزب با دنبال کردن سیاست درهای باز صفوف حزب یک باره رشد کرد این امر از نقش رزمندگی و پیشاهنگ بودن حزب کاست. کافی است که اشاره شود که تنها در بین سال های ۱۹۵۲-۱۹۸۹ تعداد اعضا حزب به سه برابر افزایش پیدا کرد. مسله مهم دیگر بیدایش سیستم هیرارشی در حزب کمونیست و در دولت از سطوح پایین تا بالا بود. این امر باعث شد که قدرت در دست «رهبر» و نزدیک ترین اطرافیان وی تمرکز یابد. این تمرکز قدرت آن هم بدون کنترل اجتماعی به آن ها اجازه داد که سیاست های فردگرایانه و عقاید دگم خود را در همه عرصه ها

اعمال کنند. یکی بودن حزب کمونیست و دولت و ادغام این دو در یک دیگر، عاملی بود که خیلی ها فرصت طلبانه عضویت در حزب را به مثابه پله ترقی برای طی کردن مدارج دولتی و سؤاستفاده ببینند بنابراین عضویت در حزب نه به خاطر آمادگی برای پذیرش وظایف اجتماعی بلکه برای گرفتن کارت عبور به قیمت هرز رفتن توان کادرهای زیادی تمام شد. زیرا از یک سو در میان اعضا و کادرهای حزب طیفی از «کاربريست ها» و فرصت طلبان به وجود آمد، و از سوی دیگر عناصر اتفاقی و اپورتونیست که در واقع به کمونیسم اعتقادی نداشتند و از فداکاری و ایثار در راه منافع خلق بویی نبرده بودند، به رده های بالای حزب و دولت راه یافتند.

۹- بدون تردید باید گفت که بحران در اتحاد شوروی در مقطع سال های ۸۰-۹۰ وجود داشت، و در وجود آن نباید شک کرد. با این حال نبایست آن را علت اصلی غلبه ضد انقلاب بر انقلاب دانست. زیرا وجود بحران در این یا آن سیستم الزامه به معنای شکست آن سیستم نیست. کاپیتالیسم در طول عمر بیش از دویست سال خود بحران های زیادی را از سر گذرانده است. ولی می بینیم که هنوز پابرجا است و رهبران و گردانندگان این سیستم بر خلاف عمل رهبران کشور ما به هنگام بروز بحران شعار بازگشت به نظام گذشته را سر ندادند. برعکس آن ها تمام انرژی و توانایی خود را برای محکم تر کردن پایه های نظام خود به کار انداختند. علاوه بر این باید اشاره کرد، از آنجا که دنیای سرمایه داری در وجود سیستم سوسیالیستی رقیب خود را می دیدند، با بهره گرفتن از بسیاری ویژه گی های سوسیالیسم به رشد سیستم خود کیفیتاً جهش دوباره ای بخشید.

علاوه بر این باید به یک حقیقت انکارناپذیر دیگر هم اشاره کرد، و آن این است که خلق ما هیچ گاه علیه سوسیالیسم موضع نگرفت و برای نابودی آن به میدان نیامد. و فراتر این که هرگز خواهان فروپاشی آن نبود. بلکه تنها خواهان اصلاح این نظام بود و خواسته خود را مبنی بر جلوگیری از انحرافات و لغزش ها اعلام می کرد. دلیل اصلی ما برای اثبات این نظر نتایج همه پرسى ۱۷ مارس ۱۹۹۱، برای حفظ اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی می باشد. در این رفتارندم اکثریت مطلق مردم به حفظ اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی رای مثبت دادند. اگر بپذیریم که نتایج رفتارندم برای حفظ یک پارچگی کشور و انتخابات مجلس نمایندگان خلق در اوایل دهه نود نشان دهنده این امر بود که خلق شوروی هم چنان خواهان ادامه راه سوسیالیستی بود، بدین معنا نیست که منکر وجود بحران در اواخر سال های دهه ۸۰ و اوایل ۹۰ در جامعه شده باشیم. واقعیت امر این است که طی این سال ها در آگاهی سوسیالیستی جامعه شکافی هایی بروز کرده بود. و این امر نیز حقیقت دارد که از نیمه دهه ۸۰ در اتحاد جماهیر شوروی یک جریان ضد انقلابی با هدف نابودی نظام در حال شکل گرفتن و رشد

بود. ما در زیر تلاش خواهیم کرد اختصاراً به برخی از جنبه های این حرکت ضد انقلابی اشاره کنیم:

الف) تحریکات و دخالت در امور داخلی از خارج کماکان ادامه داشت. کشورهای غربی این بار درس های لازم را از وقایع گذشته کشورهای سوسیالیستی مانند حوادث مجارستان سال ۱۹۵۶، چکسلواکی ۱۹۶۸، و لهستان در سال های ۱۹۸۰-۱۹۸۱ گرفته بودند. از آن جا که جهان سرمایه داری متوجه شده بود که نمی تواند با بهره جویی و تحریکات از این گونه وقایع، سوسیالیسم را از پای درآورد. تصمیم گرفته بود این بار ضربه را به مرکز و قلب سوسیالیسم وارد کند. آن هم با سیاستی «آرام» ولی مطمئن. از این زمان به بعد ضد انقلاب ماسک دار در خفا با اشکال مختلف در کار تخریب بود. از آن رو که تلاش صادقانه و علاقه خلق شوروی برای غلبه بر مشکلات بوجود آمده و دادن تحرک بیشتر به سیستم خود را شاهد بودند، کوشش نمودند از وضع پیش آمده سوء استفاده کنند. و در این بین سعی نمودند از ایده «پرسترویکا» و شعار «اصلاحات» به عنوان اسب تروا استفاده کنند.

ب) ضد انقلاب دارای پایگاه و پایه های اجتماعی معینی بود که امپریالیسم از آن ها در وارد آوردن ضربه به سوسیالیسم استفاده کرد. این نیروها را می توان چنین تعریف کرد:

× غارت گران و سوء استفاده کنندگان اقتصاد پنهان و حاشیه ای، که مترصد فرصت بودند سرمایه های خود را شکل قانونی ببخشند و از این راه سود بیشتری کسب کنند،  
 × بخشی از طیف کارمندان رشوه خوار که زایده بورکراتیسم بودند،  
 × بخشی از رهبران حزبی و مقامات دولتی که به کشورهای غربی رفت و آمد می کردند،  
 رفته رفته شفته زندگی و فرهنگ بورژوازی شدند بودند،  
 × طیف نوپایی به نام «روس های نو» که عبارت بودند از بازرگانان، مدیران برخی از تعاونی های بزرگ، دلالان و...

× گروه های اجتماعی که از خواست گاه طبقاتی خود بریده بودند. این دسته بیشتر در شهرهای بزرگ مانند مسکو، لنین گراد، ساماراس و... ساکن بودند. در این جا باید اشاره نمود که جمعیت این قبیل شهرها در طی سی سال گذشته دو تا سه برابر رشد داشت. اکثریت ساکنین شهرهای بزرگ را متخصصین، کارگران فنی و کارمندان عالی رتبه دارای تحصیلات عالی تشکیل می دادند، این طیف ها از نظر طبقاتی پیوند سنتی خود را با زحمت کشان از دست داده بودند، و اخلاق منفی چون فردگرایی، پارتی بازی و گرایش به زدوبند در آن ها رشد کرده بود.

× بخش مهمی از کارگران رشته های تولید مواد اولیه مانند کارگران معادن ذغال سنگ در سیبری که به دلیل عدم تخصص و آموزش کافی، کار بدی نقطه مشترک آن ها می باشد. (

کارگران برخی از این رشته ها دارای ویژه گی هستند که از زاویه تاریخی باید به آن اشاره کرد. در گذشته در مناطق مختلف اتحاد شوروی که ذغال سنگ استخراج می شد، به خاطر کم بود کارگری، این مراکز ناخواسته به تبعیدگاه و نقطه تمرکز دزدان، خلاف کاران، تبهکاران و زندانیان سابق که تخصصی نداشتند شده بود. (

× دسته ای از «برگزیده گان» [Elite] رشته های مختلف که دارای گرایش به زندگی غربی بودند، منتها چنین امکانی را در جامعه شوروی نداشتند، جزء ناراضیان بودند.  
 × تعدادی از رسانه های گروهی که هر روز از وظایف اصلی خود فاصله می گرفتند و مقلد رسانه های غربی شده بودند، با این خیال که از کنترل اجتماعی رهایی یابند.  
 × طیفی از روشنفکران، مهندسان و دانش مندان که به این دلیل ناراضی بودند که مزد کار آن ها نه تنها خیلی کمتر از همکاران خود در کشورهای سرمایه داری بود، بلکه حتی سطح دستمزد آن ها کمتر از کارگران غیر متخصص داخل کشور نیز بود.  
 × و مسله مهم دیگر گرایشات ناسیونالیستی در جمهوری های متشکل در اتحاد جماهیر شوروی است،

پ) ستاد سیاسی که ضد انقلاب را رهبری می کرد عبارت بود از برخی از رهبران حزب کمونیست که به آرمان های خود پشت کرده بودند، مانند میخایل گارباجف، آ. یاکولف، و. مدویوف، ادوارد شوارتزنادزه همراه با تعداد قابل ملاحظه ای از آپارات چی های جاه طلب (مانند زاگلادین، شاخن زاروف، چرنیایف ...)

این گفته ما ادعا نیست بلکه حقیقت محض است. زیرا یکی از رهبران اصلی ضد انقلاب به نام آ. یاکولف در آغاز کتابش به نام «مقدمه، سرنگونی و موخره» چاپ ۱۹۹۲ در مسکو چنین می نویسد: «آن دسته از روزنامه نگاران فرانسوی که در آغاز پرستویکا نوشته بودند که ستاد هماهنگی ضد انقلاب در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در کمیته مرکزی حزب کمونیست نشسته بودند، درست می گفتند...»

گروه گارباجف - یاکولف بعد از این که تمام قدرت را در دست خود متمرکز کرد، ایده ها و برنامه های خود را که قبلاً اعلام کرده بود یکی پس از دیگری کنار گذاشت. مهم ترین نتایج خیانت گارباجف را می توان چنین برشمرد:

۱) در صحنه داخلی: صرف نظر کردن و عدول از ساختمان سوسیالیسم. از اعتبار انداختن نقش حزب کمونیست و تلاش در راه انحلال و ساقط کردن آن با تصمیمات فردی. فراهم کردن زمینه در جهت فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی به عنوان دولت فدراتیو، فراهم کردن زمینه خصومت و درگیری ها بین خلق های ساکن کشور. هرج و مرج در اقتصاد، کاهش سطح زندگی مردم، وارد آوردن ضربه به آگاهی اجتماعی، فلج کردن و از اعتبار انداختن ارتش، و

بالاخره نابودکردن ارزش های اجتماعی سیستم سوسیالیستی .

۲) در صحنه بین المللی: پذیرش و گردن گذاشتن به تقسیم دوباره جهان توسط امپریالیسم. راه گشایی برای غلبه ضد انقلاب در کشورهای سوسیالیستی شرق اروپا. خیانت به احزاب برادر کشورهای سوسیالیستی. عدول از سیاست تمامیت ارضی و باج دهی به امپریالیسم ایالات متحده آمریکا ( تنگه برنگ ). کاهش یک جانبه تسلیحات و نابودی بخش مهمی از موشک های و تسلیحات دفاعی کشور در مقابل امپریالیسم تا دندان مسلح ...

۱۰- ضد انقلاب آشکار پس از دوران گارباجف با نام یلسین و شرکا گره خورده است. که البته این خود محصول و پرورش یافته دوران گارباجف بود. از این تاریخ به بعد نیروهای ضد انقلاب دور « دمکرات ها » حلقه زدند و در جریان موسوم به « روسیه دمکراتیک » متشکل شدند. این جریان در انتخابات با شعار دروغین و فریب کارانه « همه قدرت به شوراها ! » به اغوا مردم پرداخت و اکثریت نمایندگان کنگره خلق را نسیب خود کرد. یلسین رهبر این گروه به عنوان صدر شورای عالی انتخاب گشت . و به فاصله کوتاهی پس از این رییس جمهور « منتخب » روسیه شد. از این تاریخ به بعد رسانه های گروهی که توسط « دمکرات ها » قبضه شده بودند ، به شستو شوی مغزی مردم پرداختند. کار تحریف تا آن جا پیش رفت که سیاه به جای سفید و سفید به جای سیاه قلمداد می شد. از این پس مردم دیگر قدرت جهت گیری سیاسی خود را از دست دادند، و بر اثر موج تبلیغات فریب کارانه نمی توانستند دروغ را از حقیقت تشخیص دهند. با اعلام جدایی جمهوری های تشکیل دهنده اتحاد جماهیر شوروی یکی پس از دیگری که در واقع با چراغ سبز نشان دادن از جانب روسیه صورت گرفت. تاسیس کشورهای مشترک المنافع، توسط رهبران جمهوری های مختلف اعلام شد. این عمل معنای دیگری جز پایان حیات اتحاد جماهیر شوروی به عنوان شکل حکومت فدراتیو نداشت. در این اوضاع و احوال گروه کوچکی از مقامات حزبی و دولتی که به نتایج همه پرسی ۱۷ مارس ۱۹۹۱ مبنی بر حفظ اتحاد شوروی وفادار مانده بودند، به خاطر جلوگیری از روند منفی حوادث دست به اقداماتی از جمله تشکیل یک « کمیته اضطراری » زد. این « کمیته » دسته فراخوانی را خطاب به خلق شوروی منتشر کرد که در مدت کوتاهی پژواک مثبتی در وسیع ترین قشرهای جامعه پیدا کرد. منتها عدم توانایی کمیته اضطراری در تصمیم گیری ها و توجه بیش از حد به شخصیت گارباجف به تراژدی بزرگی منتهی شد. یلسین که در این زمان رقیب گارباجف بود از تعلل کمیته اضطراری استفاده کرد و به جمع آوری نیرو پرداخت. وی در مدت کوتاهی قدرت را قبضه کرد و پایان عمر اتحاد شوروی را اعلام نمود. جبهه آنتی سوتیسیم از این واقعه به وجد آمد و پیروزی خود را جشن گرفت. در واقع کودتای ماه اوت ۱۹۹۱ به رهبری یلسین را می بایست به عنوان مرحله جدیدی از حرکت آشکار ضد

انقلاب علیه سوسیالیسم دانست. ضد انقلاب ضربه اصلی را به حزب کمونیست وارد آورد، زیرا آن را تکیه گاه و سازمانده زحمت کشان می دانست، و مقاومت احتمالی آن را حساب می کرد. میخایل گارباجف دبیر کل وقت حزب با به زمین گذاشتن یک باره مسئولیت هایش کمیته مرکزی حزب را فراخواند تا خود را منحل کند. او در این ضربه نقش کوچکی بازی نکرد. گارباجف با امضا فرمان هایی فعالیت حزب کمونیست را در خاک روسیه و سایر جمهوری ها ممنوع اعلام نمود و ساختارهای تشکیلاتی حزب را در هم شکست. این عمل راه را برای انحلال نهایی اتحاد شوروی فراهم کرد. دسته ای از اعضا حزب که سقوط کرده بودند دفترچه های عضویت خود را در نمایش های خیابانی آتش زدند و به جبهه ضد انقلاب پیوستند. مرحله دوم غلبه ضد انقلاب با نام گروه یلسین - کراچوک - شکوویچ گره خورده است. این گروه خائن با زیر پا گذاشتن ابتدایی ترین حقوق قانونی، قرار داد اتحاد تاریخی را که در سال ۱۹۲۲ بسته شده بود باطل اعلام کرد. انحلال کشور اتحاد شوروی را رسمیت بخشید و به جای آن جامعه کشورهای مشترک المنافع را به شکل مصنوعی به وجود آورد. این گروه به این هم بسنده نکرد و برای ارضا جاه طلبی و تحکیم پایه های قدرت خود برای در هم شکستن سیستم سوسیالیستی کمر به نابودی اقتصاد خلق بست. و بالاخره تصمیم گرفت به نظام شورایی به مثابه شکل اداره کشور پایان بخشد. با این حال ضد انقلاب از تولد و رشد دوباره جنبش کمونیستی نمی توانست تا ابد جلوگیری کند. حزب کمونیست فدراتیون روسیه دوباره به پا خاست و هر دم در میان مردم اعتبار کسب کرد، جبهه های ملی - میهنی و ائتلاف های مختلفی شکل گرفتند و پا به میدان مبارزه گذاشتند. سرکوب خونین تظاهرات مردم جان به لب رسیده در میدان و خیابان های مسکو از جانب نیروهای دولت جدید، روحیه مقاومت را در مبارزه علیه دیکتاتوری و فشار حکومت افزایش داد. سیاست مونوتاریستی دولت برای تعمیق بیشتر اقتصاد سرمایه داری در کشور از سوی گروه یلسین - گایداری، روسیه را در یک بحران همه جانبه فرو برد. طی مدت کوتاهی تولید به نحو فاجعه باری کاهش یافت، سطح زندگی زحمت کشان به شدت پایین آمد ، سیستم آموزش ، بهداشت، علم و فرهنگ از هم پاشید، و جامعه یک باره بین فقیر و غنی شکاف برداشت. علاوه بر این جنگ های داخلی در مناطق گوناگون به وقوع پیوست که هزاران قربانی و خسارات فراوانی به وجود آورد. همه این عوامل جامعه را به سوی پرتگاه کشاند. از بین رفتن ارزش ها اخلاقی و پدید آمدن باندهای جنایت کار و مرتجع در جامعه گسترش یافت. مجموعه این مسایل باعث رشد مافیایی بورژوازی کمپرادور حکومت گران شد. این حقایق فلاکت بار نمی توانست بر بخش عمده نمایندگان کنگره خلق بی تاثیر باشد، در نتیجه با تلاش و هم کاری نمایندگان پارلمان و دادگاه نظارت بر قانون اساسی از بسیاری تصمیمات خود سرانه یلسین و شرکا در جهت

تامین منافع سیاسی سرمایه خارجی و بورژوازی نوپای روسیه برای غارت منابع مادی و معنوی کشور، جلوگیری به عمل آمد. در ادامه این اختلافات دو مرکز قدرت به وجود آمد. که عبارت بودند از: قوه قانون گذاری در هیأت پارلمان خلق و دادگاه حافظ قانون اساسی در یک سو و رییس جمهور با اختیارات مطلق در سوی دیگر. به دیگر سخن دو دولت به شکل موازی در کشور به وجود آمده بود. در این برحه از زمان یلسین به خاطر مبارزه با اصل شورایی حکومت مسئله تمرکز قدرت را مطرح کرد. وی برای برون رفت از وضع پیش آمده تلاش نمود تمام قدرت را در دست خود متمرکز کرده و به مثابه یک دیکتاتور عمل نماید. نیروهای مخالف، یعنی نمایندگان کنگره و شورای عالی خلق به مخالفت برخاستند. این اختلاف نظر می رفت که شکل یک جنگ تمام عیار را به خود بگیرد. یلسین حتا در برخی از دیدارهایش با طنز از «آمادگی توپ خانه» و شروع «جنگ» سخن می راند. در ۲۱ سپتامبر ۱۹۹۳ یلسین با انتشار فرمانی کنگره نمایندگان و شورای عالی خلق را منحل اعلام کرد. دادگاه حافظ قانون اساسی ضمن بررسی این فرمان، آن را برخلاف قانون اساسی تشخیص داد و رد کرد. روتسکوی معاون رییس جمهور و برخی دیگر از مقامات دولتی نیز مخالفت خود را با تصمیم یلسین اعلام کردند. با این وجود یلسین در حالی که پشتیبانی کامل غرب را جلب کرده بود، بدون توجه به این مخالفت ها شیوه دیکتاتوری خود را ادامه داد. به دستور وی پارلمان را که نمایندگان در آن به اعتراض تحصن کرده بودند و قصد خروج از آن را نداشتند، محاصره شد. سپس به دستور یلسین پارلمان به توپ بسته شد که باعث کشته وزخمی شدن هزاران نفر گشت. به توپ بستن پارلمان مرحله آشکار غلبه ضد انقلاب در روسیه را اعلام کرد.

از این پس در سراسر کشور حکومت باندهای مافیایی و جنایت کار پا گرفت. شعارهای «دمکراتیک» یلسین و شرکا تنها پوششی بود برای پنهان کردن اهداف اصلی که همان تمرکز قدرت در دست یک فرد به مثابه ضامن اصلی عبور جامعه به سمت سرمایه داری و هم آهنگی با کشورهای امپریالیستی بود. بنا بر این خواست رییس جمهور مبنی بر «تقویت اقتدار دولت روسیه» آن هم تنها با اتکا به صدور فرمان ماهیت «دمکراتیک» روند جامعه روسیه را نشان داد. یک بار دیگر برای ما کمونیست ها معلوم شد که در شرایط بحران های تاریخی منطق مبارزه طبقاتی فراتر از سخن راندن از منافع همه بشری و پلورالیسم سیاسی است. زیرا این امر در طول تاریخ چنین بوده و چنین خواهد ماند. در این برحه از زمان، قشرهای وسیع زحمت کشان (کارگران، دهقانان، روشنفکران) به خاطر بغرنج بودن وضع پیش آمده، آمادگی حضور در صحنه سیاسی را نداشتند. همچنین برای مدتی بین حزب کمونیست و جنبش کارگری شکاف ایجاد گشت. شوراهای کارگری، کمیته های اعتصاب و اتحادیه های کارگران هنوز در توهم شعارهای «دمکراتیک» ضد انقلاب به سر می بردند. هم چنین باید

عنوان کرد که ویروس آنتی کمونیستی به طیف هایی از آن ها سرایت کرده بود. با این وجود خیلی سریع پروسه باز پس گرفتن سنگرهای از دست رفته آغاز گشت. حزب کمونیست مجددا حضور خود را در میان کارگران و سایر زحمت کشان اعلام کرد. نتایج انتخابات پارلمان فدراسیون روسیه در تاریخ ۱۷ دسامبر ۱۹۹۵ که در آن اکثر نامزدهای حزب کمونیست به پارلمان راه یافتند و انتخابات ریاست جمهوری در سال گذشته که گنادی زوگانف نامزد حزب کمونیست در دور دوم بیش از ۴۰ درصد آرا را آن هم در شرایط کاملاً نابرابر که جهان سرمایه داری در پشتیبانی از یلسین به راه انداخته بود به خود اختصاص داد. نشانه های بازگشت دوباره شیخ کمونیست می باشد. این انتخابات یک بار دیگر نشان داد که بخش های بزرگی از مردم روسیه به ماهیت ضد خلقی رژیم کنونی پی برده اند و این رژیم در بین آن ها اعتباری ندارد، هر چند که هنوز خیلی ها در پشتیبانی از حزب کمونیست و سایر نیروهای چپ دمکراتیک مصمم نیستند، و آمادگی لازم را ندارند.

پایان سخن: فروپاشی اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی و تغییر نظام اجتماعی در کشور شرایط جدیدی را برای ما کمونیست ها به وجود آورده است. دست یابی دوباره به سوسیالیسم و ادامه راه انقلاب اکتبر در روسیه منوط به کنار زدن رژیم بورژوازی کمپرادور و مافیایی کنونی است. در شرایط سیاسی، اجتماعی که هم اکنون روسیه در آن به سر می برد، کمونیست ها در مبارزه با رژیم ضد خلقی به همبستگی نیروهای ملی - میهنی نیازمند هستند. ما بر این عقیده ایم که تنها با تشکیل یک جبهه واحد متشکل از همه نیروهای دمکراتیک، ملی و میهنی است که می توان راه موفقیت را هموار کرد. وبا حذف رژیم کنونی دولت ائتلافی اعتماد ملی را بر سر کار آورد. پیکار در راه سوسیالیسم تازه آغاز شده است.

منابع:

- ۱- مجموعه آثار لنین به زبان آلمانی جلد ۹ ص ۱۵
- ۲- همان جا جلد ۱۲ ص ۱۶۷
- ۳- همان جا جلد ۲۷ ص ۱۸۶
- ۴- همان جا جلد ۳۱ ص ۹-۱۰
- ۵- همان جا جلد ۳۳ ص ۳۸
- ۶- همان جا جلد ۹ ص ۱۰۳
- ۷- لنین و خلق های جهان به زبان روسی مسکو ۱۹۷۰ ص ۷۹

## سرمایه داری در آستانه سده

### بیست و یکم

#### در جستجوی «راه سوم»

با آغاز سال ۱۹۹۹، جامعه بشری آخرین سال هزاره دوم میلادی را آغاز کرد. نظام سرمایه داری جهانی، در آستانه هزاره سوم، با یکی از ژرف ترین بحران های اقتصادی خود روبه رو گردیده است. این بحران تا به آن پایه جدی است که، در اواخر مهر ماه، وزیران دارایی و روسای بانک های مرکزی هفت کشور عمده صنعتی جهان، در نشست واشنگتن، نسبت به ادامه بحران و پیامدهای غیر قابل پیش بینی آن، هشدار داده، و اعلام کردند که خطر اصلی در شرایط کنونی، رکود شدید اقتصادی است. بیل کلینتون، در جریان سخنرانی خود در اجلاس مشترک صندوق بین المللی پول و بانک جهانی، نیز در ارتباط با این بحران، ضمن ابراز نگرانی تأکید کرد: «جهان با جدی ترین چالش مالی در نیم سده اخیر مواجه شده است...»

برخی نظریه پردازان مدافع سرمایه داری، بحران کنونی را با بحران های اقتصادی دهه ۲۰ و ۳۰ میلادی قابل قیاس می دانند. امروزه تمامی رسانه های همگانی اروپا و آمریکا، و کلیه محافل با نفوذ و قدرتمند امپریالیستی، به ناچار، به وجود بحران مزمن و بسیار خطرناک معترف اند، و برای بهبود آن در پی راه حل اند و اینهمه در اوضاعی است که از فروپاشی اتحاد شوروی و اردوگاه سوسیالیسم در اروپای شرقی، هنوز ده سال نگذشته است. به بیان روشن تر، کمتر از یک دهه پس از تبلیغات پرهزینه، فراگیر و بسیار گسترده پیرامون «شکست اندیشه های مارکس، انگلس و لنین» و «مرگ کمونیسم» و «پیروزی سرمایه داری» و برقراری نظم نوین جهانی، همگان اعتراف می کنند که سرمایه داری قادر به حل معضلات جامعه انسانی نیست، و ناکارائی خود را، به ویژه در اوضاع حاضر، به اثبات رسانده است!

#### • جهان در پرتو عملکرد سرمایه داری:

تازه ترین گزارش سازمان ملل متحد درباره فقر، که به تاریخ ۲۵ مهرماه ۱۳۷۷ انتشار یافته، سند معتبر و گویایی است از نقش و عملکرد سیستم سرمایه داری جهانی در دوران کنونی. در این سند رسمی تأکید می شود: «یک میلیارد و ۵۰۰ میلیون نفر از مردم کشورهای در حال توسعه، روزانه کمتر از یک دلار درآمد دارند. در این کشورها ۳۰ درصد از کل کودکان زیر پنج سال، دچار سوء تغذیه اند. ۳۸ درصد کل زنان جهان بی سواد اند.» در ارتباط با گزارش مذکور، لامرزکوآیر، رئیس بخش فقر در برنامه عمران و توسعه سازمان ملل متحد، اوضاع را وخیم و سخت نگران کننده ترسیم می کند. وی یادآور می شود: «ما در وضعیت تعمیق بحران اقتصادی، و دورنمای نا امید کننده رشد اقتصادی جهان قرار داریم. پیش بینی می گردد که فقط در کشور اندونزی بین ۴۰ تا ۶۰ میلیون نفر دیگر تا پایان سال جاری به زیر خط فقر هل داده شوند. در سراسر جهان، تا پایان سال جاری مسیحی، پانصد میلیون نفر به جمع افرادی که زیر خط فقر قرار دارند، افزوده خواهد شد.»

پیش از انتشار این گزارش، مرکز اطلاعات سازمان ملل متحد با منتشر ساختن اطلاعیه ئی مطبوعاتی به نام «شرایط توسعه انسانی» به تاریخ ۱۸ شهریور ماه ۷۷، اعلام کرده بود: «در حالی که هزینه مصرف در سده بیستم به شکل غیر منتظره ای رو به افزایش گذاشته، و تا سال ۱۹۹۸ میلادی به ۲۴ تریلیون دلار رسیده است، هنوز بیش از یک میلیارد نفر از ساکنان کره زمین از آنچه انفجار مصرف نام گذاری شده، به کلی بی بهره هستند. بیش از ۸۶ درصد کالاها و خدمات جهان فقط توسط ۲۰ درصد مردم جهان مصرف می شود...» در بخش دیگری از این اطلاعیه مطبوعاتی آمده است: «تنها در اروپا و آمریکا سالانه مبلغ ۱۷ میلیارد دلار هزینه غذای حیوانات دست آموز است، در حالی که فقط با صرف ۶ میلیارد دلار می توان آموزش پایه ای را برای همگان در سراسر جهان تأمین و تضمین کرد... هر کودکی که امروزه در نیویورک، پاریس و لندن به دنیا می آید، در طول عمر خود ۵۰ برابر یک کودک متولد شده در یکی از کشورهای در حال توسعه، کالا مصرف می کند و از امکانات برخوردار است... دارایی سه نفر از ثروتمندترین اشخاص جهان از مجموع تولید ناخالص ملی ۴۸ کشور فقیر جهان بیشتر است. شکاف میان فقرا و اغتیا ژرف تر گردیده است.» گسترش فقر، با پدیده ذاتی دیگر سیستم سرمایه داری یعنی، پدیده بیکاری، پیوند ناگسستنی دارد. براساس آخرین گزارش سازمان بین المللی کار، تصریح شده که پدیده بیکاری رشد فزاینده داشته است. در گزارش فوق اشاره می شود: «یک میلیارد بیکار در جهان وجود دارد. این تعداد دچار بیکاری تمام وقت و پاره وقت اند. با بحران کنونی اقتصادی در جهان، تا پایان سال جاری میلادی، میلیون ها نفر دیگر به آمار بیکاران افزوده خواهد شد. ۵۰۰ میلیون نفر



از افراد قادر به کار در جهان به دلیل پیدا نکردن فرصت شغلی در اقتصاد رسمی، در بخش های غیر رسمی و بدون دستمزد یا با دستمزد پایین، در شرایط ناگوار، مشغول به کار اند. اگر این تعداد را به یک میلیارد بیکار اضافه کنیم، در کل ۵۰ درصد نیروی قادر به کار در جهان گرفتار معضل عدم امنیت شغلی و بیکاری اند... با توجه به رکود و تورم جهانی، علاوه بر بیکاری، سطح دستمزد کارکنان با کاهش جدی روبه روبرو شده است.»

کشورهای پیشرفته سرمایه داری نیز در شرایط مطلوب قرار ندارند. افزایش بیکاری در کشورهای عضو اتحادیه اروپا، رکود شدید در ژاپن، و کاهش دستمزدها در آمریکا، از جمله مشکلات بزرگی اند که باعث گسترش پدیده فقر نوین در این کشورها شده است.

پدیده نوینی که در سال های اخیر، در ارتباط با اشتغال، خودنمایی می کند، پدیده کارکنان کرایه ای و یا پیمانی است. تعدادی از بزرگ ترین شرکت ها و موسسه های تولیدی و خدماتی آمریکا، برای کاهش هزینه خود و فرار از تعهداتی مانند، حق بازنشستگی، بیمه و خدمات درمانی و مزایای قانونی دیگر، شکل نوینی از اشتغال را مرسوم کرده اند که عبارتست از اخراج وسیع کارکنان، و سپس استخدام برخی از آنان به صورت غیر رسمی و پیمانی که اصطلاحاً «کارگران کرایه ای» خوانده می شوند. این شرکت ها مبلغی را برای کار معین در زمان مشخص، در نظر می گیرند و فردی که به این شکل مشغول به کار می شود از کلیه حقوق قانونی محروم می گردد. تنها در ایالات متحده آمریکا، در سال ۱۹۹۷ میلادی، بیش از یک میلیون نفر به این شکل به کار اشتغال داشته اند. مدیران شرکت های آمریکایی اعلام می کنند که هزینه های آنها با این «ابتکار» به یک سوم تقلیل یافته، و بازده کار هم سه برابر شده است و شرکت هایشان تا شش برابر سود داشته اند!

در ژاپن، بحران اقتصادی سبب گردیده است که دهها بانک بزرگ ورشکسته شوند. دولت ژاپن در نظر دارد با بودجه ئی معادل پانصد میلیارد دلار، سیستم بانکی این کشور را اصلاح کند. در تاریخ ۲۱ مهرماه امسال، مجلس ژاپن از طریق خرید سهام بانک هایی که ورشکسته شده و یا با مشکلات روبه رو اند به آنها یاری خواهد رساند. شاخص بیکاری در ژاپن، در سال ۱۹۹۷ میلادی، تا مرز بی سابقه ۳/۴ درصد افزایش یافت. تعداد کل بیکاران به مرز ۲/۵ میلیون نفر رسید، که از سال ۱۹۵۳ تاکنون بی سابقه است.

در اروپا، بیکاری و عدم امنیت شغلی، پیامدهای اجتماعی ناگوار به بار می آورد. به گزارش نشریه اکونومیست، دولت آلمان برای تأمین کسری بودجه خود، وادار به صرفه جویی شده است، و باید حداقل ۵۰ میلیارد مارک صرفه جویی کند. در کشورهای اسکاندیناوی، که روزگاری نقش ویتترین سرمایه داری را در مقابل سوسیالیسم بر عهده داشتند، یورش وسیع و سازمان یافته ئی بر ضد دستاوردهای اجتماعی در جریان است. سطح دستمزدها، شرایط

شغلی و سیستم تأمین اجتماعی به سرعت در حال تنزل است. بحران مالی، بنیه اقتصادی این کشورها را تضعیف کرده و بحران سیاسی در اسکاندیناوی در آینده ئی نزدیک، قابل پیش بینی است.

### ● راه برون رفت از بحران، نظریه های نوین در سیستم سرمایه داری: راه سوم

بحران کنونی اقتصادی و عدم توانایی اقتصاد سرمایه داری، آغاز یک رشته بحث، بررسی و پژوهش های دامنه دار، به ویژه از سوی نظریه پردازان مدافع سرمایه داری را سبب شده است. مهم ترین ویژگی که در انواع تئوری های به ظاهر نوین قابل تشخیص است، هدف یکسان و مشترک آنها برای نجات سرمایه داری از بن بست محتوم آن است. بازتاب بررسی ها و پژوهش های کنونی، که برخی تئوری های جدید را پایه گذاری کرده اند، در اختلاف میان بانک جهانی و صندوق بین المللی پول به خوبی آشکار می شود. در جریان برگزاری اجلاس مشترک سالیانه صندوق بین المللی پول و بانک جهانی، در واشنگتن، این دو نهاد قدرتمند امپریالیسم در پاره ئی مسایل، در نقطه مقابل یکدیگر قرار گرفتند.

در اجلاس واشنگتن، جیمز ولفنون، رئیس بانک جهانی، با توجه به خطری که از ناحیه بحران اقتصادی، سیستم سرمایه داری را تهدید می کند، به انتقاد از برخی سیاست های صندوق بین المللی پول پرداخت. وی در بخشی از سخنان خود گفت: «ما باید فراتر از ثبات مالی کشورها روی مسایل اجتماعی متمرکز شویم... ما باید اصلاح مالی کشورها را با اصلاح وضع اجتماعی آنها تلفیق کنیم، ما باید در جریان بحث و بررسی سیاست های اقتصادی راه و رسمی را اتخاذ کنیم که منطق ریاضی بر منطق انسانی غالب نشود...»

آنچه جیمز ولفنون، رئیس بانک جهانی، به عنوان انتقاد صریح مطرح می سازد، بازتاب نظریه های نوین در میان اندیشمندان هوادار سرمایه داری است. همچنین، نشان دهنده این واقعیت است که نظریه موسوم به راه سوم، و یا به عبارتی بازسازی مجدد سوسیال دموکراسی، اکنون به نظریه مورد توجهی در اکثر محافل جهان سرمایه داری مبدل شده است.

برای درک روند کنونی سرمایه داری، و آشنایی با روش ها و مدل های جدید آن، بررسی برخی نظریات مطرح در میان جامعه شناسان و اقتصاد دانان مدافع سرمایه داری، ضروری است. یکی از نظریه پردازان مطرح در میان پژوهش گران سرمایه داری، لسترتورو، استاد مدیریت و اقتصاد در انستیتو تکنولوژی ماساچوست آمریکاست. تازه ترین کتاب آقای لسترتورو «آینده سرمایه داری» نام دارد. این کتاب بحث های جنجال برانگیزی را در میان اقتصاد دانان دامن زد. وی در باره اندیشه ها و تئوری خود می گوید: «... من در جستجوی عوامل و نیروهایی ام تا دلیل رویدادهای اقتصادی، مانند کاهش دستمزدها در آمریکا،

افزایش بیکاری در اروپا، و رکود در ژاپن را پیدا کنم... اختراع ماشین بخار امکان مالکیت خصوصی بر منابع انرژی را افزایش داد، و سبب شد که مالک تصمیم گیری کند. در فتودالیسم، تصمیم گیری اساساً به مالکیت زمین بر می گشت. اما حالا که جهان در سیطره صنایع الکترونیکی، کامپیوتر-دانشگر قرار می گیرد، دارایی اصلی همان قدرت فکری است، حال آنکه نمی توان مالک افراد شد. این امر تصور ما را از سرمایه داری عوض می کند. وقتی نتوانید دارایی اصلی (یعنی قدرت فکری) را تملک کنید، سرمایه داری چه معنایی می دهد؟... مساله ما امروز آشتی دادن نابرابری و گرایش های سرمایه داری، به وسیله فشار آوردن برای برابری و انتظار برای دمکراسی است. دمکراسی همچون شیوه ئی مطرح می گردد که از زیاده روی های سرمایه داری که به انقلاب منجر می شود، جلوگیری می کند. دمکراسی اگر ملزوم به ارائه راه حل باشد، در مواجهه با بحران نسبتاً خوب عمل می کند...»

مفهوم تئوری لسترتورو، در یک کلام، عبارتست از آشتی دادن سرمایه داری با برابری و عدالت. لسترتورو البته یکی از نظریه پردازانی است که به شدت از سیستم سرمایه داری حمایت می کند، و خود به صراحت اعتراف می کند که، مفهوم عدالت و برابری در نزد او، چیزی غیر از شعارهای مارکسیستی است.

اما مهم ترین و بحث برانگیزترین نظریه پرداز مطرح، که از مدافعان جدی بقاء سرمایه داری است آنتونی گیدنز، رئیس دانشکده اقتصاد لندن است. ترها و برداشت های وی اینک به سیاست غالب در حزب کارگر انگلستان، به رهبری تونی بلر، بدل شده است، و نیز بخش مهمی از محافل سوسیال دمکرات در اروپا و آمریکا به آن گرایش یافته اند، و در محافلی نظیر بانک جهانی، نظرات گیدنز از هواداران جدی برخوردار شده است. آخرین کتاب آنتونی گیدنز «راه سوم» نام دارد، که تلاشی برای بازسازی مجدد سوسیال دمکراسی است. وی اخیراً در مصاحبه ئی با مجله نیوزویک، به توضیح و تشریح تئوری خود، «راه سوم»، پرداخته است. گیدنز تأکید می کند: «... اکنون منظور از راه سوم، تلاش برای کشف شیوه ئی است که در حد واسط میان دو فلسفه غالب دوران ما، یعنی سوسیالیسم و اقتصاد بازار، قرار دارد. هیچ یک از دو فلسفه یاد شده، نتوانسته اند ما را به هدف برسانند، و موجب ناامیدی اند. تاجریسم و ریگانیسم، در انگلستان و آمریکا، نیز وضع مشابهی دارند. منظور از راه سوم، جستجو برای یافتن سیاست هایی است که به ما اجازه می دهد وضعیت جدیدی را که در آنیم یعنی رقابت در دنیایی که همه جوانب آن جنبه جهانی به خود گرفته است، درک کنیم، و در جامعه ئی زندگی کنیم که به گونه ای معتدل و منطقی یکپارچه است... من به شکلی با ایده نخست وزیر فرانسه، آقای لیونل ژوسپین، که می گوید اقتصاد بازار آری، جامعه مبتنی بر بازار نه، موافقم... من وظیفه خود می دانم در این باره توضیح

بیشتری بدهم. هیچ کس نمی تواند از پذیرش اصول بازار اجتناب کند، هیچ جایگزینی برای سرمایه داری وجود ندارد. این همان تغییر قابل ملاحظه ئی است که در جهان روی داده است، و فوق العاده مهم است. تنها راه و امکانی که باقی می ماند، اینست که ترتیبی دهیم تا سرمایه داری از لحاظ اقتصادی - اجتماعی و فرهنگی برای مردم مفید باشد. دولت های چپ گرای اروپا [منظور دولت های سوسیال دمکرات به ویژه دولتی مانند دولت تونی بلراست] سیاست های جدیدی را اتخاذ کرده اند. برای مثال می توان به سیاست هایی که در زمینه بازار کار، تقویت بنیادهای جامعه، و احیای بخش اختیاری در کنار بخش های خصوصی و دولتی، اشاره کرد...» گیدنز، در پاسخ به پرسشی درباره روسیه و اوضاع ناگوار آن، می گوید: «دور شدن روسیه از اقتصاد بازار یک فاجعه است. درس بزرگی که ما از وضعیت حاکم بر روسیه می گیریم، اینست که بدون وجود نهادهای اجتماعی مناسب، که از اقتصاد سرمایه داری با قاطعیت حمایت کند، اجرای اقتصاد سرمایه داری هیچ سودی دربر نخواهد داشت...»

برپایه نظریات آنتونی گیدنز و افرادی نظیر او، احزاب سوسیال دمکرات و محافل میانه روی سرمایه داری، سیاست و استراتژی خود را بر این شالوده قراردادده اند که با بازسازی و اصلاح سوسیال دمکراسی در بطن اتحادیه اروپا، می توان سرمایه داری را از سرنوشت محتوم آن نجات بخشید. تبلیغات اخیر، و بسیار گسترده، پیرامون اینکه در اغلب کشورهای اروپا سوسیال دمکراتها حاکم شده اند، ناشی از این استراتژی است. در ماه های گذشته برپایه چنین سیاستی، پیروزی سوسیال دمکرات های آلمان، و تشکیل دولت ائتلافی با سبزها، در مرکز اخبار رسانه های امپریالیستی قرارداداشت. اصلاح و بازسازی سوسیال دمکراسی، برای اجرای راه سوم، نیز چیزی نیست جز گرایشات شدیداً راست گرایانه در احزاب سوسیال دمکرات انگلستان و سوئد و احزاب سوسیالیست اسپانیا، پرتغال و یونان، که سبب رشد نارضایتی در میان مردم، و ایجاد فاصله ژرف بین اتحادیه های کارگری و احزاب سوسیال دمکرات در اروپا، شده است. البته تئوری سازی و نظریه پردازی برای نجات سرمایه داری، به هیچ وجه تازگی ندارد. طی حداقل نیم سده گذشته، ما شاهد انواع تئوری ها مانند: «تئوری عوامل تولید»، «سرمایه داری سامان یافته»، «تئوری دگرسانی سرمایه داری»، «تئوری همگرایی، سرمایه داری ارشادی و کارفرمایی آزاد» بوده ایم. که تاریخ واقعیت زندگی بر آنها خط بطلان کشیده است.

نکته دیگر اینکه افزون بر بحران عمیق اقتصادی که سرمایه داری جهانی با آن دست به گریبان است، بحران اجتماعی - سیاسی سیستم سرمایه داری نیز ابعاد گسترده ئی به خود گرفته است. تشدید بی عدالتی، یورش به دست آوردهای اجتماعی کارگران و زحمتکشان، توسط نیروهای دست راستی، گسترش ابعاد نارضایتی توده ها و اوج گیری مبارزات کارگران

و زحمتکشان، در سال های اخیر، از جمله در اروپا، آمریکا و در کشورهای آسیایی، همچون اندونزی و مالزی، که زمانی نمونه های «موفق» ثبات حاکمیت سرمایه داری بودند، از جمله عللی دیگری است که نظریه پردازان سرمایه داری را به فکر چاره جویی انداخته است. کوشش نظریه پردازان مدافع سرمایه داری، برای آشتی دادن عدالت و برابری با سرمایه داری، و یا به قول گیدنز مفید ساختن سرمایه داری برای مردم، و نیز اقدامات احزاب سوسیال دمکرات برای نجات سیستم سرمایه داری، سابقه ئی طولانی دارد. اینکه گیدنز، لسترتورو و دیگران، نظریه هایی برای «بهروزی» انسان ها در سیستم سرمایه داری ارائه می کنند، به هیچ وجه نو و شگفت آور، و یا به قول برخی «مبتنی بردانش نوین» نیست. سال ها پیش لنین، در مورد ماهیت ضد علمی اندیشه های کارل کائوتسکی، بر نکاتی انگشت گذاری کرده که دقت به آنها، با توجه به نظریه های نویدید، به لحاظ علمی و عملی بی نهایت مهم است. کائوتسکی سیاست امپریالیسم را از اقتصاد آن جدا می کرد، و خصوصیت اساسی امپریالیسم یعنی سلطه انحصارها را نادیده می گرفت، و معتقد بود به جای سیاست غیرانسانی می توان سیاست دیگری را برای امپریالیسم به وجود آورد. لنین بدرستی و با اسلوب دقیق علمی، ماهیت نظرات کائوتسکی را افشاء ساخت، و توضیح داد که نمی توان سیاست امپریالیسم را از اقتصاد آن جدا کرد. این امر امروز با وجود تفاوت های جدی در سیمای سرمایه داری، به قوت خود باقی است. سرمایه داری هرگز نخواهد توانست برای زندگی اکثریت مردم مفید باشد، و اصولا با امر عدالت اجتماعی و برابری آشتی ناپذیر است. حداقل پنجاه سال سابقه حضور سوسیال دمکراسی در اروپا نشان می دهد که، وشش آنها بیهوده و آب در هاون کوبیدن بوده است.

آیا سیمای جهان در آستانه هزاره سوم دلیل و گواه روشن و خدشه ناپذیری بر ناتوانی سرمایه داری نیست؟! آیا، در حداقل یکصد سال اخیر، سرمایه داری توانسته است با عدالت اجتماعی آشتی کند؟

برخلاف ادعاهای نظریه پردازان بورژوازی، سرمایه داری پایان تاریخ نیست. مارکسیسم لنینیسم بدرستی تاکید می کند که سرمایه داری جاودانی و ازلی نیست، بلکه صورت بندی ئی اجتماعی - اقتصادی - تاریخی است که به دلایل عینی پدید شده، و به دلایل عینی و علمی نیز پایان خواهد یافت.

به نقل از «نامه مردم»، شماره ۵۴۸